

بذر

شماره سیزدهم - آبان ۱۳۸۵

نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: سورنا هدایت، الهام شریفی، مارال هشیار، بارید کیوان، پیام دامون،

www.bazr۱۳۸۴.com

Email: bazr۱۳۸۴@gmail.com

انگیزه های امپریالیسم در خاور میانه صفحه ۲



■ زنان آتش افروز!

صفحه ۱۴

■ بایک احمدی چه می گوید و از

جنبش دانشجویی چه می خواهد (۷)

صفحه ۶

■ عقل و دین در مسیحیت و اسلام

صفحه ۱۲



■ من همدست کمون هستم!

انقلاب عزیزترین آرزوی من است!

لونیز میشل از رهبران کمون پاریس

صفحه ۱۲

■ گفتگو با یکی از کارگران شرکت

ایران نیدل صفحه ۵

■ پاپ و احضار ارواح تاریخ!

صفحه ۹



انگیزه های امپریالیسم در خاور میانه

سورنا هدایت

"یکی از ویژگی های امپریالیسم رقابت میان چند قدرت بزرگ در دستیابی به هژمونی است - یعنی رقابت بر سر فتح سرزمین ها نه صرفاً بخاطر خودشان بلکه برای تضعیف رقیب و کاستن از هژمونی وی." (۱)

قرن هاست که منطقه خاور میانه شاهد رقابت استعمارگران و امپریالیست هاست. نقش سرنوشت ساز خاور میانه به طور عام و خلیج فارس به طور خاص در موقعیت ژئوپلیتیکی جهان و اهمیت آن در اقتصاد و انرژی سبب آن شده است که این منطقه به کانون رقابت اقتصادی - سیاسی - نظامی کشور های قدرتمند بدل شود.

همزمان با حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بهانه برای آغاز موج جدید دخالت سیاسی و نظامی امپریالیستها و پیشبرد طرحهای جدید در منطقه تحت عنوان جنگ با تروریسم آغاز شده است. جنگ با تروریسم (۲) به مثابه شاه کلید اجرای برنامه پروژه آمریکا برای قرن جدید (۳) قابل ارزیابی است. این پروژه که حاصل تغییرات توازن قوای جهانی بعد از پایان جنگ سرد است هدفی جز تسلط همه جانبه سرمایه داری آمریکا بر جهان ندارد. سرمایه داری آمریکا برای بقا و حفظ تسلط خود بر جهان ناچار است که سلطه خود را به هر ترتیب ممکن بر مناطق استراتژیک جهان از قبیل خاور میانه حفظ کرده و از نفوذ رقیب خود در این مناطق استراتژیک به هر ترتیب ممکن ممانعت به عمل آورد. چرا که مسئله انرژی در رقابت های آتی جهانی نقش حیات دارد. رشد اقتصادی سالانه چین طی سه سال اخیر به حدود ۱۰ درصد رسیده است (۴) این رشد بالا اقتصادی در کنار پیشرفت های چشمگیر چین در حیطه مختلف اقتصاد مانند صنعت و تجارت زنگ خطر با معنایی را برای آمریکا و متحدین سنتی اش به صدا در آورده است. ضمن اینکه همچنان توانایی رقابت و کسب هژمونی در روسیه دیده می شود. اتحادیه اروپا پس از زمان فروپاشی شوروی رفته رفته می رود که از یک متحد حرف شنو به یک رقیب مدعی بدل گردد. با این شرایط طی سالهای اخیر رقابت درون سرمایه داری معانی و مفاهیم تازه تری به خود گرفته است.

از سال های ابتدایی دهه ۸۰ میلادی شاهد تلاش برای اجرا سیاست های اقتصادی و سیاسی نئولیبرال در جهان هستیم. اجرا این سیاست ها پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی با آغاز روند جهانی سازی، سرعت بیشتری به خود گرفته است. (۵) این سیاست ها هدفی جز بهره کشی و استثمار بیشتر نیروی کار و گسترش سلطه سرمایه ندارند. امپریالیسم طی سالهای اخیر از روش های متفاوتی به نئولیبرالیزه کردن کشورهای مختلف در جهت استثمار نیروی کار این کشورها و چپاول منابع ثروت آنها اقدام کرده است. که غالباً همراه شده با ترندهای سیاسی همچون انقلاب مخملی به مانند آنچه در گرجستان و اکراین عملی شده و یا حمله هوایی توام با استفاده از فشار اپوزیسیون و ایسته که از آن در صربستان سود جست و یا حمایت از دیکتاتورها و کودتاهای نظامی که بیشتر در آمریکای جنوبی مرسوم است. همگی بخشی از تلاش های آمریکا برای تغییر سیستم اقتصادی سیاسی این کشورها برای تحقق منافع خود است. فاکتورهایی نظیر نیروی کار فراوان و بازار گسترده و بکر خاور میانه جاذبه های زیادی را برای امپریالیسم ایجاد می کند. بنابراین یکی از انگیزه های مهم امپریالیسم در جهت جنگ افروزی و نظامی گری در خاورمیانه نئولیبرالیزه کردن منطقه در جهت استثمار نیرو کار مردم، چپاول ثروت های آنها و فتح بازارهای این منطقه است.

عامل مهم دیگری که در تحولات خاور میانه نقش مهمی ایفا می کند تغییر سیاست آمریکا در چگونگی تسلط بر کشورهای تحت سلطه است. در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی آمریکا تا سال های دهه ۹۰ غالباً با استفاده از گماردن حکومت های دست نشانده و توطئه بر ضد جنبش های مترقی مردمی هژمونی خود را بیمه می کرده است. شاه، صدام حسین، شاه سلطان حسین، پینوشه، مبارک و ... از نمونه های حکومت دیکتاتور مورد حمایت آمریکا در آن سال ها می باشند.

از کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هم می توان به عنوان یکی از توطئه های آمریکا بر ضد جنبش های مترقی مردمی در خاور میانه نام برد. با وجود اینکه آمریکا همچنان از حکومت های دیکتاتوری در پاکستان، عربستان، اردن و کشورهای کوچک حوزه خلیج فارس حمایت می کند ما شاهد یک روند جدید در سیاست های آمریکا در منطقه هستیم، آنها دیگر بر گماشتن حکومت های دست نشانده در خاور میانه قناعت نمی کنند، تلاش آنها در جهت حضور مستقیم نظامی در خاور میانه است که از زمان جنگ اول خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ آغاز شده است. این بخشی از استراتژی شکل دادن امپراطوری آمریکا است که الگوی جدید بورژوازی آمریکا برای سلطه بر جهان است. امپراطوری واحدی که بر پایه شکل دادن پایگاههای نظامی در مناطق کلیدی جهان و دخالت مستقیم تر سیاسی و نظامی در امور داخلی کشورهای دیگر می باشد. که در هر جایی که لازم باشد با اشغال نظامی و جنگ همراه است.

اشغال عراق و افغانستان، حمله نظامی اسرائیل به لبنان و تهدیدات بر علیه ایران و کره شمالی همه و همه در جهت پیشبرد این استراتژی می باشد. جنگ علیه تروریسم و یا باصطلاح "دمکراتیزه کردن" بهانه هایی هستند در جهت گسترش هژمونی امپریالیسم و جاری کردن سیاستهای نئولیبرالیستی در منطقه خاورمیانه است. بنابراین باید به گونه ای عمیق تر به این جنگ افروزی ها نگریست و نباید فراموش کنیم که توسط این جنگ افروزی ها جنابیتی عظیم علیه مردم جهان سازمان می یابد. که کشتار ششصد هزار نفر از مردم عراق طی دوره کنونی تنها یک قلم آن محسوب می شود. طی دهسال اخیر یعنی از سال ۱۹۹۶ تا سال ۲۰۰۶ بیش از ۴ میلیون نفر از مردم جهان در جنگهای مختلفی که مسبب اصلی اش امپریالیستها بوده اند جان خود را از دست داده اند.

وضعیت جدید امپریالیسم در خاورمیانه

با ارزیابی از شرایط منطقه و دستاوردهای دخالت امپریالیسم در خاورمیانه می توان به این نتیجه رسید که سیاست های امپریالیسم آمریکا در رسیدن به اهداف خود ناکام ماند. تا جایی که تعداد زیادی از سیاست مداران دستگاه حاکمه آمریکا و انگلیس به این امر اعتراف می کنند تا جایی که چندی پیش بوش و بلر هم به طور ضمنی ناچار شده اند که به ناکامی های شان در منطقه اعتراف کنند. در نتیجه رسوایی های آشکار شده و افشاگری ها انجام شده پیرامون جنگ، دامنه نارضایتی و مخالفت با سیاست های جنگ طلبانه و برتری جویانه آمریکا در منطقه از جنبش مترقی و چپ فراتر رفته است و به سیاست مدار های درون هیات حاکمه آمریکا و روشنفکران هوادار جنگ کشیده شده است. عنوان نمونه پاتریک بوکانن کاندیدای ریاست جمهوری در سالهای ۱۹۹۲ و ۲۰۰۰ و تهیه کننده متون سخنرانیهای ریچارد نیکسون اعلام نمود: « جنبش جمهوریخواهان منحرف گشته و تبدیل به ایدئولوژی مرزهای باز، جهانگرا و مداخله گرانه گردیده و دیگر آن جریان محافظه کارانه ای نیست که من با آن بزرگ شدم» (۶)

برتری طلبی امپریالیست ها در منطقه خاور میانه با سه معضل جدی روبرو شده است.

در وهله اول این تهاجمات با مقاومت های شدید مردمی روبرو شده است. قبل از شروع جنگ آنها گمان می کردند که به واسطه براندازی دیکتاتور هایی نظیر صدام و طالبان در دوران بعد از جنگ و اشغال با مقاومت چندانی روبرو نخواهند شد. اما اوضاع به گونه دیگری تغییر کرد و مبارزات مردمی گسترده بر ضد آنها سازمان داده شد.

در عراق اوضاع به شدت آشفته است. خشونت در عراق به شدت در حال افزایش است. حکومت مرکزی در عراق به هیچ عنوان قادر به تامین امنیت در عراق نمی باشد. خشونت و تروریسم روزانه سبب قربانی شدن تعداد زیادی از مردم عراق می شود. درگیری های قومی و مذهبی در عراق مسبب وضعیت کاملاً غیر عادی و خطرناکی شده است. به گفته بازرس ویژه سازمان در عراق شکنجه به وسیله آمریکایی به نیروهای پلیس عراق بازگرداننده شده است. (۷) شرایط کنونی عراق بی نهایت از دوره صدام حسین وخیم

مهاجرین شرقی را می دهد. که این خود سبب نارضایتی های فراوان در کشورهای جنگ افروز شده است.

معضل سوم امپریالیست ها شکست ایدئولوژیک آنهاست. "تولد خاور میانه جدید" و نهادینه کردن "آزادی های لیبرالی" از هم اکنون با بن بست روبرو شده است. به عنوان نمونه زمانی که امپریالیسم در ادامه نمایشات دمکراتیک خود به مردم فلسطین شانس انتخابات برگزار کرد، این انتخابات به پیروزی حماس که به عنوان یک جریان بنیادگرا اسلامی منتهی شد. در عراق و افغانستان هم با به قدرت رسیدن شیعیان و مجاهدین افغان شاهد کامیابی مجدد بنیادگرایی مذهبی شده ایم. البته شایان ذکر است که موقعیت مجاهدین در افغانستان و با شیعیان عراق تفاوت های با حماس دارد، چراکه مجاهدین افغانستان دیگر رسماً به عنوان ابزار سرکوب مردم و دست نشانده امپریالیسم شناخته شده اند. در مورد مشخص عراق ما شاهد عقب گرد گسترده در حیطه آزادی های شهروندی و حقوق زنان هستیم. حجاب در عراق اجباری شده است در حالی که در زمان صدام این شکل از ستم بر زنان رسماً اعمال نمی شد. مورد دیگر این که پروژه دمکراسی سازی چندان به کام دیکتاتورهای متحد آمریکا نظیر خاندان سعودی و مبارک خوش نیامده است و این خود باعث ایجاد بحران هایی در سیاست خارجی آمریکا شده است.

آینده خاورمیانه و جنبش های سیاسی اجتماعی آن

امروزه بحث ها پیرامون آینده عراق و افغانستان، بحران هسته ای جمهوری اسلامی و تر تغییر رژیم (۱۳) در ایران، مجادله بین لبنان اسرائیل و نا آرامی ها مناطق اشغالی فلسطین به مهمترین مسائل جهانی تبدیل شده است.

مسئله هسته ای ایران، تر تغییر رژیم ایران، تحریم های اقتصادی علیه ایران و یا حمله نظامی همگی پرسش های زیادی را ایجاد کرده است. دولت آمریکا در صدد است که به هر ترتیب ممکن سلطه مستقیم خود را بر ایران تضمین نماید. آنها برای تحقق اهداف خود گزینه های مختلف را در رابطه با ایران بررسی می کنند. از اشغال نظامی گرفته تا انقلاب مخملی و راه حل های دیپلماتیک. مهمترین نکته این است که تسلط بر ایران برای امپریالیسم نقش حیاتی دارد. هر چند که ممکن است به دلیل ناتوانی های معین امپریالیستها و رقابتهای فی مابین شان آمریکا نتواند طرحهای خود را در رابطه با ایران عملی کند. اما واقعیت این است که آمریکا دست از دخالتگرهای سیاسی نظامی خود در رابطه ایران برنخواهد داشت.

کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه آمریکا در مارس گذشته نقطه نظرات خود را چنین تشریح کرد: "هیچ کشوری به اندازه ایران برای ما تهدید آفرین نیست زیرا سیاست های ایران ناظر بر ایجاد خاورمیانه ایست که درست صد و هشتاد درجه با خاورمیانه ای که ما می خواهیم وجود آوریم، متفاوت است." خبرنگاری از رایس پرسید: "آیا آمریکا حاضر است قول دهد که در صورتیکه ایران برنامه هسته ای خود را کنار بگذارد به آن حمله نکند؟" رایس در جواب گفت: "مطلقاً خیر. زیرا ایران یک خرابکار در نظام بین المللی است... دادن ضمانتهای امنیتی اصلاً مطرح نیست." (۱۴) این گونه اظهارات مقامات بلند پایه آمریکایی نشان دهنده این واقعیت است که مسئله هسته ای ایران به مانند سلاح های کشتار جمعی صدام تنها بهانه ای برای مورد هجوم قرار دادن ایران است.

با وجود پیروزی دموکرات ها در انتخابات سنا و کنگره آمریکا و کناره گیری دونالد رامسفلد از مقام وزارت دفاع آمریکا همچنان تضمینی بر عدم وقوع جنگ بر ضد ایران وجود ندارد و این خطر نیز تا درجائی زیادی برقرار است. چرا که از شواهد و قرائن می توان به این نتیجه رسید که هر دو حزب دمکرات و جمهوری خواه در صدد همکاری با یکدیگر برای جلوگیری از بحران های بیشتر هستند. کناره گیری دونالد رامسفلد از مقام وزارت دفاع را می توان به عنوان نوعی چراغ سبز جمهوری خواهان به دمکرات ها برای همکاری دو طرفه در نظر گرفت. از سوی دیگر اظهارات بوش بعد از انتخابات و اذعان این موضوع که آمریکا در شرایط فوق العاده نبرد با تروریسم به سر می برد بیان گر آن است که بوش کماکان در صدد است که بار دیگر به بهانه نبرد با تروریسم برنامه های خود را

تر است و اوضاع کاملاً از کنترل خارج است." ۸۷ درصد از مردم عراق خواهان خروج سریع نیروهای آمریکایی از عراق هستند. در حالی که این رقم چند ماه پیش ۷۰ درصد را نشان می داده است. (۸) نارضایتی در عراق نسبت به حضور نظامی نیروهای اشغالگر زمان اشغال نظامی عراق تا به امروز روند صعودی و با شتاب زیاد را نشان می دهد.

وضعیت در افغانستان هم چندان رضایت بخش نیست. افغانستان هم از ناامنی و ضعف حکومت مرکزی رنج می برد. فقر، بیکاری، نبود امکانات آموزشی و بهداشتی در افغانستان بی داد می کند. جنایت های سربرازان آمریکا موجب گرایش بخشهایی از مردم به سمت طالبان شده است. جنایت کاران جنگی همگی به سیاست مداران عالی رتبه تبدیل گشته اند. در قانون اساسی افغانستان شریعت به عنوان بالاترین منبع قانونی شناخته شده است. (۹) یک بار دیگر تجربه عراق و افغانستان نشان داد که آمریکا برای پیشبرد طرحها و کنترل این قبیل کشورها و سرکوب مردم چاره ای جز این ندارد که به طبقات و نیروهای ارتجاعی تاریخا حاکم بر این کشورها تکیه کند.

امریکایی ها برای غلبه به بحران تلاش می کنند که مسئولیت ها را به نیرو های اروپایی، کانادایی و نیروهای ناتو واگذار کنند. هیچ یک از این سیاست ها تا کنون نتایج رضایت بخشی را در بر نداشته است.

عدم دستیابی اسرائیل به اهدافش در حمله نظامی به لبنان هم پیامد های ناخوشایندی برای امپریالیسم داشت. جنگ اسرائیل با حزب الله به نوعی جدال غیر مستقیم میان جمهوری اسلامی ایران و آمریکا بوده است. به نوعی این جنگ و تهدیدها تا حدودی باعث تقویت پایگاه حزب الله در لبنان و هژمونی جمهوری اسلامی در منطقه شد. ناکامی در جنگ با لبنان با جمعیتی معادل ۴ میلیون نفر این حقیقت را ثابت کرد که جنگ با ایران که ۷۰ میلیون جمعیت و ارتش منظم دارد به شدت مشکل است. (۱۰)

معضل دوم امپریالیسم در سری جدید نظامی گری هایش کاهش مشروعیت سیاسی آنها در حیطه های ملی و بین المللی است. این مشروعیت نسبت به دوره جنگ اول خلیج فارس و حمله به افغانستان تا درجائی زیادی کاهش یافته است. این عدم مشروعیت مشکلات زیادی برای آنها به بار آورده است.

نقض گسترده قوانین حقوق بین الملل و حقوق بشر در مناطق اشغالی و زندان های ابوقریب و گوانتاناما، نیافتن سلاح ها کشتار جمعی صدام حسین و ادعای های غلوآمیز آمریکا پیرامون برنامه هسته ای ایران و حمله غیر قانونی ابتدا به عراق و سپس به لبنان همه و همه سبب از بین رفتن مشروعیت آنها شده است. جنبش ضد جنگ در آمریکا و انگلستان به شدت رشد یافته است. پایه توده ای تونی بلر و جرج بوش به طرز قابل توجه ای کاهش یافته است. دو سوم مردم آمریکا خواهان پایان جنگ در عراق هستند. آنها خواهان پایان جنگ در عراق هستند نه یک جنگ بهتر در عراق به قول دمکرات ها. (۱۱)

از سوی دیگر بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شاهد باز پس گیری دست آوردهای دموکراسی لیبرال تحت عنوان مبارزه با تروریسم و الزامات امنیتی هستیم. تحت عنوان اوضاع اضطراری دائمی هر روز شاهد تلاش هایی در جهت کم کردن نظارت قوه قضاییه و مقننه بر اعمال قوه مجریه هستیم. در آمریکا دولت بوش به بهانه سری بودن برنامه های مبارزه با تروریسم از زیر پاسخ گویی در می رود. در انگلستان قانون باز دارنده تروریسم (۱۲) به وزیر کشور اجازه میدهد تا آزادی های افراد مظنون به شرکت در فعالیت های تروریستی را محدود ساخته بدون اینکه مظنون از تضمین قضائی مناسب برخوردار باشد و با قانون مربوط به آئین دادرسی استقلال بازپرس ها را محدود ساخته و به وزرا این مجوز را میدهد تا به دلخواه خود اقامه ادله کرده و علنی یا سری بودن آن را تعیین کنند. قانون جدید شکنجه در آمریکا که راهکار قانونی برای شکنجه را مهیا می کند قوانین حقوق بین الملل و شهروندی را به گوشه ای رانده است. همانگونه که جنگ با تروریسم در خاور میانه معنی کشتار و استعمار میدهد این جنگ در کشورها غربی معنی بازپس گیری حقوق شهروندی، آزادی های دموکراسی لیبرالی و تژادپرستی بر ضد

اقتصادی بسیاری از آنان مدافع سیاست نولیبرالیستی هستند و بشدت مخالف حقوق پایه ای مردم بویژه حقوق زنان هستند. گرایشی که تحت عنوان مخالفت با دخالت‌های امپریالیستی به این قبیل نیروها امتیاز می دهد بسیار خطرناک است و می تواند نیروهای چپ را در تند پیچهای سیاسی کاملاً خلع سلاح کند. فراموش نکنیم که عملکرد بسیاری از گروه های چپ ایرانی در جریان انقلاب ۶۰ - ۱۳۵۷ که نسبت به ماهیت خمینی توهم داشتند و او را ضد امپریالیست می دانستند منجر به پرداخت چه هزینه های گزافی که نشد. حال آنکه به قول لنین پان اسلامیهستها بیانگر منافع آن دسته از نیروهای سیاسی طبقاتی جامعه هستند که از موضع ارتجاعی با امپریالیسم به مخالفت می پردازند. بدون مرزبندی با این قبیل نیروها و مخالفت با برنامه سیاسی آنها نمی توانند مردم را به مبارزه واقعی ضد امپریالیستی ضد ارتجاعی جلب کنند.

امروزه جنبش های مترقی ضد سرمایه داری نقش حساس و تعیین کننده ای را در شکل دهی مبارزات ضد امپریالیستی در منطقه برعهده دارند. چرا که در این شرایط آنها ناچار هستند که در مقابل دو قطب سیاسی قد علم کنند که در مقابل هم قرار گرفته اند اما سیاستهای شان هیچ ربطی به منافع اکثریت جامعه ندارد. نیروهای چپ و مترقی تنها با ارائه دورنمای مترقی و الهام بخش قادر خواهند بود که تفاوت های میان مبارزه ضد امپریالیستی جریانات مترقی و مخالفت‌های جریانات مذهبی با امپریالیسم را به مردم نشان دهند. به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت ملل و خلق های تحت ستم، درگیری و دخالت مستمر مبارزات زنان در جهت رفع تبعیض های جنسیتی، دفاع از سکولاریسم و تبلیغ جدائی دین از دولت و تلاش در جهت گسترش جنبش ها عدالت طلبانه کارگران و زحمت کشان و کوشش در جهت متحد کردن تمامی اقشار ناراضی حول یک برنامه انقلابی ضد امپریالیستی ضد ارتجاعی و ضد سرمایه داری از مهمترین وظایف سیاسی نیروهای مترقی خاورمیانه است. قطبی که نه تنها باید سیاست مستقل خود را در همه زمینه ها دارا باشد بلکه از تشکیلات مستقل و سراسری خود نیز برخوردار باشد چرا که در غیاب آن این قطب مترقی قادر نیست وظایف خود را عملی سازد.

اجرا کند. البته نباید فراموش کنیم که هر دو حزب دموکرات و جمهوری خواه در آمریکا سرمایه داری آمریکا را نمایندگی می کنند و منافع پایه ای آنرا دنبال می کنند. بنابراین هر گزینه ای که منافع سرمایه داری آمریکا را به نوعی تضمین کند از طرف این احزاب حمایت می شود و این تغییرات در ساختار قدرت در آمریکا به قطعاً معنی منتفی شدن حمله نظامی یا اشکال دیگر دخالت در امور ایران نمی تواند باشد و این احتمال وجود دارد که جناح تندرو حزب جمهوری خواه در طی ۲ سال پایانی ریاست جمهوری بوش تلاش های دیگری را در رابطه با ایران آغاز کنند.

سیاست های یک عراق بهتر حزب دمکرات تغییرات چندانی در عراق به دنبال نخواهد داشت. این موضوع به وضوح قابل مشاهده است که سیاست های دو حزب اصلی آمریکا حول مسئله عراق تفاوت های فاحشی را نشان نمی دهد چراکه هیچ یک خواهان خروج ارتش آمریکا از عراق نیستند. دمکرات ها با شعارهای بعضاً ضد جنگ خود در تلاش هستند که مخالفت های مردمی را کانالیزه کرده، مانع گسترش نارضایتی عمومی از جنگ شده و کلاً مانع بروز بحران سیاسی در آمریکا شوند.

با توجه به ماهیت سلطه طلب، استعمارگر و پلید دولت های امپریالیستی از یک سو و ارتجاع حاکم در کشورها منطقه از سوی دیگر کلید نجات مردم منطقه خاورمیانه در مقاومت و مبارزه و سازمان دهی جنبش های توده ای است. جنبش های توده ای ضد جنگ و ضد امپریالیستی در کشور های تحت سلطه باید به هر ترتیب ممکن تقویت شوند. این جنبش ها از سابقه طولانی برخوردار هستند چرا که تضاد مردم این منطقه با سلطه امپریالیسم از تاریخچه طولانی برخوردار است. فراموش کردن دوران استعمار و حمایت امپریالیسم از دولت های دیکتاتوری و دست نشاندگی برای مردم کشورهای تحت سلطه غیر ممکن است. البته جنبش های ضد جنگ و ضد سرمایه داری در کشور های امپریالیستی و در سطح بین المللی می تواند حامی و پشتیبان تعیین کننده برای جنبش های رهایی بخش در کشورهای تحت سلطه باشند.

قبل از اینکه به بررسی موقعیت و وظایف چپ در خاورمیانه بپردازیم لازم است که از صف بندی جریانات مختلف سیاسی در منطقه شناخت کسب کنیم. در شرایط کنونی خاورمیانه شاهد رشد نمونه های متفاوتی از جنبش های اجتماعی سیاسی است. جنبش های اجتماعی سیاسی در میان ملل تحت ستم نظیر کردها در ایران، عراق، ترکیه و سوریه، جنبش های دموکراتیک ضد دیکتاتوری در چهارچوب آزادی های بورژوا دمکراتیک که بیشتر در ایران، افغانستان، عراق و مصر متمرکز گشته اند. جنبش های ضد سرمایه داری با ماهیت چپ و سوسیالیستی که از پتانسیل بالائی برای گسترش برخوردار هستند. و سرانجام جنبش های اسلامی نظیر حماس، حزب الله، اخوان المسلمین و... می باشند.

جنبش های ملی و جنبش های حول خواسته های بورژوا دمکراتیک می توانند مانند شمشیر دو لبه عمل کنند. مادامی که آنها برای آزادی دمکراتیک و حق تعیین سرنوشت برای ملل و خلق های تحت ستم مبارزه می کنند، مبارزه آنها نقشی سرنوشت ساز در جنبش مترقی و ضد امپریالیستی منطقه بازی می کند. اما تا زمانی که این قبیل جنبشها تحت رهبری انقلابی قرار نگیرند همواره خطر آن موجود است که امپریالیستها از این جنبشها سود جویند و در اتحا با نیروهای بورژوائی درون این جنبشها از آنها در جهت امیال و اهداف خود سو استفاده کنند. که نمونه برجسته آن منطقه کردستان عراق است.

در عین حال، طی سالهای اخیر ما شاهد رشد جنبش های اسلامی در منطقه می باشیم. این جنبش ها در غیاب و ضعف جنبشهای ترقیخواهانه و سکولار توانستند رشد و گسترش یابند. کم رنگی نقش سیاسی نیروهای مترقی و چپ در منطقه به عنوان یک رنگ خطر جدی محسوب می شود و باعث کاهش چشمگیر قدرت سازمان یابی جنبش های مردمی در مبارزه ضد امپریالیستی می شود. اگرچه موقعیت جنبشهای اسلامی در منطقه با موقعیت جمهوری اسلامی متفاوت است چرا که در ایران قدرت سیاسی در دست آنان است اما این قبیل نیروها مانعی در مقابل رشد و گسترش مبارزه ضد امپریالیستی واقعی محسوب می شوند. برنامه سیاسی اجتماعی نیروهای اسلامی از ماهیت ارتجاعی برخوردار است. در زمینه

- ۱) امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری ولادیمیر ایلچ
- ۲) War on Terrorism
- ۳) Project for American new Century
- ۴) China's Economical Conditions: CRS U.S Congress researches
- ۵) نولیبرالیسم روند اقتصادی سیاسی که از دهه ۸۰ میلادی در جهان به راه افتاده است. که مشخصه اصلی آن از میان بردن موانع در راه جهانی کردن بیشتر اقتصاد و ادغام بیشتر اقتصاد کشورهای جهان به یکدیگر است. از دیگر مشخصه های آن بازار آزاد، خصوصی سازی و کوچک کردن دولت است.
- ۶) مقاله The New York Time ۲۰۰۶ ۸sep
- ۷) UN special inverstigator on torture
- ۸) The treats of Wars on Iran ۲۲Sep۲۰۰۶ by Phyllis Bennis :Institute for political studies
- ۹) The American Conservative
- ۱۰) رجوع کنید به اصل ۱۳۰ و ۱۳۱ قانون اساسی افغانستان
- ۱۱) The New Yorker Agust۲۰۰۶ , watching Lebanon, by Lebanon S. Hersh
- ۱۲) The treats of Wars on Iran ۲۲Sep۲۰۰۶ by Phyllis Bennis :Institute for political studies
- ۱۳) The Prevention of Terrorism act
- ۱۴) Regime Change
- ۱۵) آسوشیند پرس ۲۲ می

گفتگو با یکی از کارگران شرکت ایران نیدل (۲۰ کیلومتری رشت)

الهام شریفی

این شرکت چه چیزی را تولید می کند؟

نیدل به معنی سر سوزن است. این شرکت تولید کننده آمپولهایی یک پارمصرف است. در سالهای ۶۷/۶۸ تاسیس شد و در ۷۴ به بهره برداری رسید.

این شرکت شامل چند بخش زنجیره ای است. در ابتدای سالن فلز کاری (کاتولا) بکار افتاد و بخش دیگر پلاستیکها بود. در ابتدا از چهار دستگاه تنها دو دستگاه ان راه اندازی شد. قسمت مونتاژ سر سوزن و قسمت پلاستیک سازی. بعد ها بخش استریل و بسته بندی هم به آن اضافه شد. بخش کارتون بندی را اکثرآ زنان انجام می دهند و از آنجا به انبار منتقل می شود و در شهر های مختلف توزیع می گردد.

این شرکت کلا در رابطه با ابزارآلات پزشکی ست. ۱۸ تا ۲۰ شرکت در شهر های دیگر را نیز تحت پوشش دارد. از جمله در تهران شرکت البرز و رشت، قزوین، آبادان و حتی خاورمیانه را هم را پوشش می دهد.

استخدام در این شرکت چگونه است؟

مدیریت این شرکت که می بایستی افراد متخصص را استخدام کند، اینکار را بر مبنای رزومه خوری و روابط و سفارش این و آن پایه ریزی کرد. افراد دور و بر مدیر عامل فاقد تخصص و صداقت لازم بودند. در ابتدا کارکنان سه ماه بکار گرفته می شدند. بعد از سه ماه اگر مورد قبول مدیر عامل قرار می گرفتند، استخدام می شدند.

از سال ۷۴ تا ۷۶ از مدیریت بخشهای مختلف تا کارگران هر کس می آمد استخدام می شد. از سال ۷۶ به بعد نیروها قرار دادی استخدام شدند. همگی بیمه بودیم. در ابتدا ۳۰۰ نفر در خط تولید بودیم. و از اواخر ماه ۷۹ بحران شرکت شروع شد. خود مدیریت داخلی حقوق ها را دیر می پرداخت. در دوران اول خاتمی کارگران کارخانه ۷۰ - ۸۰ نفر بیشتر نبودند ولی با اضافه شدن بخش سرسوزن مونتاژ و بسته بندی تعدادمان زیاد شد. در ابتدا سر سوزن های بسته بندی شده دندانپزشکی و مخصوص انسولین را از کره و ژاپن و گاهی هم از آذربایجان وارد می کردند که به طول ۲ متر و عرض ۳۰ سانتی متر. و ما فقط تراش سوزنها را به وسیله دستگاه انجام می دادیم.

مدیریت اصلی کارخانه فردی بنام امیری بود و در اسپانیا زندگی می کند و هر از گاهی به ایران می آید. در ابتدای راه اندازی شرکت، مدیریت داخلی و بعضی از کارکنان برای دوره ای کوتاه به اسپانیا رفتند. تا با کارکرد دستگاه ها آشنا شوند. قبل از سال ۷۹ مدیریت اصلی به ایران آمد و کار خود را گسترش داد. قسمت بسته بندی به بخش ما اضافه شد. برای گسترش سرمایه مجبور شد از چندین بانک وام بگیرد. از سال ۷۹ تا ۸۴ یک بار یک میلیارد و دو بیست میلیون و یک بار دیگر شش صد میلیون تومان وام گرفتند. در همین دوران جنتی عضو شورای نگهبان این نوع سوزن ها را وارد کرد و بهتر و ارزان تر در دسترس داروخانه ها و دارو پخش ها قرار گرفت. در نتیجه ۱۸ شرکت که ما به آنها سر سوزن می دادیم همگی تعطیل شدند و کارگزارانش بیکار شدند.

با ورود اینها دولت هم هیچ حمایتی از این شرکت نکرد و این ضربه نهایی بود به شرکت. چهار سال اول دوره خاتمی اوضاع کمی بهتر بود ولی از دور دوم کارخانه ما مثل اکثر کارخانه ها بخصوص صنعت نساجی همه خوابیدند. بحران که شروع شد مدیر عامل آمد و برای کارکنان صحبت کرد که دولت کنترل روی مرز ها ندارد و قیمت کالا های خارجی و بی رویه بودن اینها در بازار دست به هم داد و خط تولید دچار بحران شده است.

شرکت با ۳۰۰ نفر استخدامی و ۲۰۰ نفر قراردادی از بانک برای هر نفر وام خود اشتغالی می گیرد. ۳ میلیون تومان برای هر کارگر. با

همانگی و زد و بند با تامین اجتماعی و اداره کار هر کارگری که استخدام میشد می توانستند وام بگیرند که وام ها همه به جیب کار فرما می رفت. تامین اجتماعی و اداره کار با هم زد و بند داشتند.

مدیر عامل و مدیریت داخلی با هم درگیری داشتند. سرپرست های مونتاژ و سرپرست های جز اینها یک مجموعه بودند برای پخش مواد و تریاک در کارخانه. محیط کثیفی را در کارخانه بوجود آورده بودند. کارگران را آلوده می کردند و با هم زد و بند داشتند.

بعد از سال ۷۹ تحلیل نیروها شروع شد. و دیدند که نمی توانند جوابگوی دو شیفت باشند. و بعضی ها را اخراج کردند و شرکت یک شیفتی شد. در سالهای اول نهار و شام می دادند. که اینها همه بعدا منتفی شد.

از تیر ماه ۸۴ به بعد شرکت یک ماهه با کارگران جدید قرار داد می بست. و این خلاف قانون کار بود. بر طبق اداره کار حداقل سه ماهه باید قرار داد بسته شود. و باز از مهر ۸۴ از همین یک ماهی ها ۴۵ نفر را اخراج کردند.

از فروردین ۸۵ به بعد یک سری دیگر اخراج شدند و فعلا شرکت با ۸۰ نفر رسمی و ۴۰ نفر قرار دادی کار می کند.

از زمانی که شرکت نتوانست وام هایش را بپردازد، هر دو سه ماه حقوق کارگران را پرداخت کردند. در واقع با عدم پرداخت حقوق ما پول وسود ماهانه بانک ها پرداخت می شد.

بعد از مدتی شرکت مجبور شد برای سرپا نگه داشتن خود و پرداخت بهره و وامهای بانک و حقوق کارگران پول نزول کند. مدیر شرکت نه می توانست پولهای گرفته از بانک را بدهد و نه پول نزول خوران و نه حقوق ما را و نه اینکه می توانست مواد اولیه را تامین کند.

در حال حاضر مدیریت متواری شده و نزول خوران شکایت کردند و آمدند و همه دستگاهها توقیف کردند. شرکت در جهت ورشکستگی کامل پیش رفت. مدتی شورش و اعتصاب کردیم. دستمان به جایی بند نشد. کسی از ما حمایت نکرد و حتی صدایمان به جایی نرسید.

حقوق ماهیانه شما چقدر بود؟

در سال ۷۴ ماهی ۳۰ تا ۴۰ هزار تومان. و آخرین حقوقمان ۱۵۰ هزار تومان. در حال حاضر ماه چهار ماه از سال قیل و ۴ ماه از سال جدید حقوق نگرفتیم عیدی و حقوق فروردین و اربیهشت و خرداد.

شما مگر بیمه بی کاری نمی گیرید؟

معمولا بیمه بی کاری هر دو ماه یک بار می دهند. به علت اختلاف کمسیون کارگری و تامین اجتماعی که با هم تضاد دارند کار ما مانده و پولی در کار نیست. و مدیریت جدید گفته که دستگاه ها باید باز سازی شوند. و فعلا همگی بی کار شدیم.

در مجموع علت این ورشکستگی عدم کیفیت لازم محصول و باز گشت آن محصول از یک طرف، عدم پاسخ دهی به بهره بانکی و دادن سود به نزول خوران و عدم حمایت دولت از تولید کالا های داخلی بود. همه این بحران ها را نمی توانستند پاسخگو باشند. از این رو فشار روی ما کارگران هر روز بیشتر و بیشتر شد. بطوری که این اواخر ما در سال فقط ۲ ماه حقوق می گرفتیم.

چرا اعتراض نمی کنید؟

کردیم. ولی به جایی نرسید. مگر کارگران شرکت واحد اعتراض و اعتصاب نکردند؟ همه را گرفتند با خانواده. اینجوری نمی شود زود سر کوب می کنند.

بلاخره باید کاری کرد؟

محیط ترس و وحشت بوجود آوردند. سریع همه چیز را در نطفه خفه می کنند.

وقت خدا حافظی بود به گرمی دستش را فشردم و گفتم تو اگر بنشین، من اگر بنشینم، چه کسی بر خیزد؟

تو اگر بر خیزی، من اگر بر خیزم، همه بر می خیزند. خندید و با گرمی بیشتری از هم خدا حافظی کردیم.

بابک احمدی چه می گوید و از جنبش دانشجویی چه می خواهد (۷)

پیام دامون

۲ - دیالکتیک: نظریه شناخت و روش شناخت

«از نظر هگل دیالکتیک به درگیری در بحثی میان دو متفکر، یا حتی اندیشه یک متفکر به موضوع مورد بررسی اش مربوط نمیشود. او دیالکتیک را به عنوان یک روش در تحقیق امور معرفی نمیکرد...»

وقتی هگل میگوید «تناقض ریشه هر نوع حرکت و هر نوع تظاهر حیاتی است» در واقع تضاد را عام و مطلق میدانند.

بنابراین درنگرش و جهان بینی هگلی، تضاد در مفاهیم و اندیشه ها، همچنین شکل دگر شده ی- یابینگانه شده ی- این تضاد در اشیاء و پدیده های عینی، تضاد در روش نزدیک شدن به موضوعی معین، تضاد در اندیشه یک انسان و تضاد میان افکار و اندیشه و جهان بینی های دو انسان، همگی شکلهای خاص موجودیت عام و مطلق قانون تضاد یا وحدت تضاد میباشد. که از آغاز تا پایان حرکت آنها وجود دارد.

دیالکتیک البته و صرفاً یک اسلوب و روش تحقیق علمی و یا قابل کاهش یافتن به روش و مدت صرف نیست اما در صورتی به روش صرف کاهش میابد که ما بر خلاف دیالکتیک و قانون وحدت تضاد، روش را از موضوع و ذهن را از عین جدا کنیم.

دیالکتیک به عنوان قانون تغییر و تحول واقعیت عینی و همچنین یک نظریه شناختی، روش شناخت را نیز در بر می گیرد. هر موضوعی- به عنوان مثال هر کدام از موضوعات علوم طبیعی و اجتماعی - اسلوب ویژه خود را برای نزدیک شدن به آن ایجاب میکند. کیفیات ویژه هر تضاد، تضادهای روش ما را برای نزدیک شدن به آن شکل خواهد داد. بدینسان روش ما در علم فیزیک با روش ما در علم تاریخ و یا جامعه شناسی فرق خواهد داشت و روش ما در علم تاریخ با روش ما در دانش روانشناسی که هر کدام زمینه های متفاوتی را بررسی می کنند، فرق خواهد کرد.

به این ترتیب، دیالکتیک به عنوان نظریه شناخت، که در پس شناخت ما از جهان عینی بدست میآید و بازتاب پویای چگونگی حرکت متضاد اشیاء و پدیده ها در ذهن انسانها است، خود به نظریه، وسیله، ابزار و روش شناخت تبدیل میشود. نظریه و روش شناختی که نباید به آن به عنوان یک «دگم» نگرست.

به بیانی دیگر، قانون وحدت تضاد عام و مطلق است و شامل نظریه و روش شناخت نیز میشود. اما در نظریه و روش، در هر زمینه معین، اشکال مشخص و نسبی به خود میگیرد که از موضوع مورد بررسی آن و ویژگیهای خاص آن موضوع برمی خیزد.

۳- تعریف دیالکتیک

الف- گسستگی بدون پیوستگی

آقای احمدی البته و علی الظاهر مخالف جدی متافیزیک و جبرگرایی است. اما در تعریف از دیالکتیک هگل یک متافیزیسین و یک جبرگرایی ناب است. ببینیم او چگونه قانون دیالکتیکی وحدت تضاد را تعریف یا تشریح میکند:

هگل دیالکتیک را «... تکامل در خود و بطور مستقل (گونه ای از خود فراتر رفتن) موضوع مورد بررسی می دانست. موضوعی که میتواند به عنوان مثال یک شکل آگاهی یا یک مفهوم باشد.»

این تعریف که دومین «ژرف نگری» ایشان میباشد و به اصطلاح «ضد جزمی و ضد استالینستی»! است، یک تعریف ناقص از دیالکتیک و قانون وحدت تضاد است.

هر شیئی یا پدیده ساده ای یک تضاد است. هر شیئی یا پدیده ی مرکبی، ترکیبی است از تضادهای گوناگون. در میان تضاد گوناگون موجود در شیئی

یا پدیده پیچیده، یک تضاد اساسی وجود دارد که کیفیت اساسی (جوهر- ماهیت - ذات) شیئی یا پدیده را معین می کند؛ بقیه تضاد که اضدادی غیر اساسی را تشکیل میدهند از درجات گوناگون اهمیت برخوردارند: از تضادهای مهم تا تضادهای کمتر مهم.

اساس حرکت و تکامل یک شیئی یا پدیده در داخل آن شیئی یا پدیده و تضاد یا تضادهای آن و در واقع و در نهایت در تضاد اساسی آن نهفته است که هسته مرکزی حرکت شیئی یا پدیده است و بقیه تضادها را در پیرامون خود به حرکت درمیآورد. بر حرکت آنها تأثیر میگذارد و از حرکت آنها تأثیر میگیرد.

بنابراین «تکامل در خود» و حرکت «مستقل» اشیاء یا پدیده ها، متکی به تضاد درونی، مطلق است و این اساس استقلال و انفصال آنها را تشکیل میدهد.

در تاریخ فلسفه، کشف این ادراک، در مقابل ادراک متافیزیکی که اشیاء و پدیده ها را با خود یگانه و بی تضاد می بیند و بینش مکانیکی که علت اساسی حرکت شیئی یا پدیده را در خارج آن می بیند، اساسی ترین گام به پیش میباشد.

اما این تعریفی ناقص از دیالکتیک یا قانون وحدت تضاد است؛ زیرا هر چند همه اشیاء و پدیده ها در نگاه نهایی درون کلیت واحد تام و تمامی بنام طبیعت بسر میبرند، و تکامل در خود و مستقل، اساسی و مطلق است، اما پدیدایی مداوم تمایزهای درون این کلیت و ایجاد کیفیات گوناگون و ویژه درون آن، این شرایط را پدید می آورد که اشیاء و پدیده ها، درون این کلیت، نه تنها نسبت به یکدیگر، در سطوح مختلف رابطه ی متضاد درونی داشته باشند، بلکه نسبت بهم و در سطوح مختلف، از رابطه ی متضاد خارجی برخوردار گردند. (۱) و بدون این رابطه بیرونی و در انفراد - با در نظر گرفتن تضادهای داخلیشان - قادر به تغییر و تحول نیستند.

آب بدون حرارت بخار نمیشود و بدون پائین آوردن دما یخ نمی بندد. دانه بدون خاک، آب و نور نمیتواند به گیاه تکامل یابد. حیوانات بدون شرایط معین لازم قادر نیستند «در تکاملی در خود» بچه بزایند و بچه هاشان بی شرایط معین - و در تکاملی در خود - قادر نیستند بزرگ شوند. و جوامع در ارتباطی معین و با درجات گوناگون تأثیرات متقابل بر یکدیگر تغییر می کنند و تحول می یابند. اقتدار و طبقات درون یک جامعه نیز، در نزدیکترین و دوستانه ترین روابط تا دورترین و دشمنانه ترین روابطشان بر یکدیگر تأثیر می گذارند. و در همه این روابط نیز نسبت به هم، هم رابطه ای درونی دارند و هم رابطه ای خارجی. (در پیوستی به همین نوشته، درباره نقش متضاد رابطه و تأثیر عوامل خارجی صحبت شده است.)

بنابراین در صورتی که ما «تکامل در خود و مستقل» را بیان نمائیم، باید تکامل وابسته به غیر و وابستگی اشیاء و پدیده ها را نیز ذکر کنیم که هر چند اساس حرکت و تکامل را تشکیل نمیدهند، اما شرط یا شرایط حرکت، تحول و تکامل هستند. زیرا اشیاء و پدیده ها نه تنها با هم در تضاد مطلق یا گسستگی مطلق بسر می برند، بلکه در وابستگی و وحدت نسبی نیز هستند. تکامل در خود و مستقل (تکوین متکی به داخل و درون) و تکامل وابسته به غیر و وابستگی (تکوین وابسته به خارج و بیرون) و وحدت تضاد هستند که یکی بدون دیگری وجود ندارد.

هگل نیز مسئله را کمابیش، به همین شکل طرح میکند. برای هگل کیفیات و ویژگیها و تضادهای درونی یک پدیده به عنوان امکاناتی درونی وجود دارد که تنها در رابطه ای بیرونی قادر به تبدیل شدن به خاصیت و خواص و واقعیت است (۲) بدینسان سنگینی و سبکی به عنوان ویژگیهای متضاد یک شیئی، تنها در رابطه ای خارجی و در تضاد با شیئی دیگر در بیرون آن، نمودار و جایگزین یکدیگر می گردند. و تبدیل جهشی تغییر کمی به تغییر کیفی - مثلاً آب به بخار - بدون وجود رابطه با شیئی یا پدیده های دیگر امکان ناپذیر است.

اما استنتاج ما از این گونه جدائی و انفصال و «تکامل در خود و مستقل» و «از خود فراتر رفتن صرف» بی تأثیر روابط و عوامل خارجی چیست؟ اینکه هر پدیده ای بی تأثیر گرفتن از روابط خود با پدیده های دیگر که نسبت به آن بیرونی هستند و بعنوان شرایط ضروری تحول آن عمل میکنند میتواند

درانفراد محض از دیگر پدیده ها و تأثیرات آنها «تکاملی در خود» داشته باشد و «خودبخود و اتو مکانیک» از خودش فراتر برود.

به این ترتیب می توانیم بگوئیم آب میتواند بدون تغییر دما بخار یا یخ شود و دانه بی تأثیر عوامل خارجی گیاه شود. چنین ادراکاتی با واقعیت خوانایی ندارد.

یکی از استنتاجات اجتماعی و سیاسی این دیدگاه جزء نگر، گسست گرا و متافیزیکی که در دوره کنونی در جنبش چپ رایج گشته است این است که آگاهی طبقاتی کارگران میتواند درانفراد و جدائی از دیگر اقشار و طبقات «تکامل در خود و مستقل» داشته باشد و خود کارگران «خودبخود» به اندیشه های سوسیالیستی برسند و برآن مسلط شوند. این نظریه جبرگرا به روشنفکران نوید میدهد که «تکامل در خود و مستقل» - خودبخودی - مبارزات طبقه کارگر برای این طبقه، آگاهی سوسیالیستی را به ارمان خواهد آورد و بهتر است که روشنفکران از این بابت خیالشان راحت باشد که طبقه کارگر به آنها احتیاج خواهد داشت، و کاری به کار طبقه کارگر نداشته باشند و سعی کنند به همان کار فکری خود بپردازند. این نظریه متافیزیکی در عمل، در مبارزه طبقه کارگر، مبارزات اقتصادی را تقدیس و باز سازی میکند. و به این نتیجه می انجامد که طبقه کارگر با «تکاملی مستقل و در خود» و بوسیله مبارزات اقتصادی و سندیکائی خود قادر خواهد بود به جامعه سوسیالیستی گام گذارد.

استنتاج سیاسی مهم دیگر از تحریفات نتوریک فوق مربوط به تکامل جامعه سرمایه داری به جامعه سوسیالیستی و کمونیستی است. می توانیم همین حکم را در مورد اقتصاد جامعه سرمایه داری بکار ببریم و بگوئیم که یک اقتصاد سرمایه داری در نتیجه تکامل «درخویش و مستقل» و بدون رابطه با عناصر دیگر اجتماعی و یا سیاسی-ایدئولوژیک و کوشش انقلابیون قادر است از خود فراتر رود و مثلاً تبدیل به یک اقتصاد سوسیالیستی شود. زیرا «پیشرفت موضوع استوار به تناقض های خود آن موضوع»، بی عوامل خارج از آن موضوع، معنائی جز این ندارد.

این دیدگاه متافیزیکی، اشیاء و پدیده ها را از یکدیگر گسسته و جدا می بیند و موجب رواج یک دیدگاه جبرباورانه در مورد تکامل اشیاء و پدیده ها می شود. و در عمل، و در جنبش انقلابی و کمونیستی، انفعال و پاسیفیسم را، رواج میدهد.

سخن گفتن از «تکامل مستقل و در خود» البته تأکید روی انفعال یا تضاد دارد. اما مطلق کردن تضاد و از وحدت نسبی سخن نگفتن تعریف دیالکتیک نیست. این چنین تعریفی از دیالکتیک، قانون وحدت تضاد، رایک جانبه و متافیزیکی میکند که دیگر در آن صورت قانون وحدت تضاد - همگونی نو ضد - و دیالکتیک نخواهد بود.

هر پدیده ای هم واجد تکامل مستقل و در خود و مطلق است و هم واجد تکامل وابسته به رابطه با غیر و نسبی. آنچه در زمینه معینی تکامل در خود و مستقل و مطلق است، در زمینه دیگری تکامل وابسته به غیر و نسبی است و بالعکس. بدین ترتیب قانون وحدت تضاد نه تنها قبول «تکامل در خود و مستقل» است، بلکه در عین حال قبول تکامل وابسته به غیر و نسبی است. اما نمی توان از «تکامل مستقل و در خود»، از انفعال و تضاد جدا از تکامل وابسته به غیر و وابستگی و اتصال و وحدت اشیاء با یکدیگر سخن گفت اما از وحدت و اتصال جدا از تضاد سخن نگفت. بنا بر این ما به تحریف دوم میرسیم:

ب- سازش تضاد احمدی مینویسد:

«دیالکتیک هگلی نظریه ای است درباره پیشرفت موضوع استوار به تناقض هائی که هر چند نخست ترکیب ناپذیر می نماید اما سرانجام با هم جمع می شوند و شکلی تازه تر و پیشرفته تر می یابند.»

و پس از شرح حرکت مفاهیم در فلسفه هگل در توضیح سنتز میگوید «نتیجه این دیالکتیک پیدایش مفهوم یا مقوله ی جدید و برتر یا پیش رفته تر است که نخست به نظر می رسد شامل همان مفهوم یا مقوله های پیشین است

اما تناقض آنها رفع شده است. در واقع مفهوم یا مقوله جدید متولد شده است این مفهوم جدید نتیجه «وحدت تناقض ها» است.»

او، این شکل برداشت از اندیشه دیالکتیکی هگل در حوزه مفاهیم را، که نقش نفی، مرگ، نابودی و انحلال را در آن به شدت کاهش میدهد (۳) به مسائل اجتماعی بسط می دهد و می گوید: «به شکرانه ی کار فلسفی هگل ما میتوانیم دیالکتیک را هم چون فرآیند حل شدن تعارض های مفهومی و اجتماعی بدانیم. یعنی مناسبات درونی را درک کنیم که به دلیل تعارضها (و در واقع ترکیب امور متناقض و نفی در نفی) منجر به تعالی وجه اندیشه و یا شکل زندگی میشوند.» (همان جا، تأکید از ماست.)

پس «تعارض ها» یا بهتر بگوئیم مبارزه و ستیز تضاد از دیدگاه احمدی یعنی «ترکیب امور متناقض!» و از نظر او، تضادهائی که فی نفسه آشتی ناپذیرند و باید حل شوند، «هر چند نخست ترکیب ناپذیر» یا آشتی ناپذیر می نمایند «اما سرانجام با هم جمع میشوند» و پدیده نویی را تشکیل میدهند که در واقع «وحدت تناقض ها» است.

ما در زیر میکوشیم نادرستی های این تفسیر و برداشت سفسطه گر و مغشوش و در هم و التقاطی را بازگو کنیم:

نخست آنکه هسته مرکزی و اساس دیالکتیک و قانون وحدت تضاد اینست که چگونه یک واحد کل به دو جزء متضاد تقسیم میشود و چگونه این دو جزء متضاد با هم در وحدت و مبارزه هستند. وقتی ما از تضاد یا قانون وحدت تضاد سخن می گوئیم آنچه در آن اهمیت می یابد و مطلق است همانا تضاد است. این تضاد است که در وحدت تضاد نقشی اساسی در پیشبرد شبی و پدیده و تکامل آن دارد و وقتی از تضاد حرف می زنیم در واقع داریم از مبارزه دو ضد حرف میزنیم.

دومین نکته در مورد مسئله ترکیب (سنتز) میباشد و آن اینست که اگر یک ضد حاکم و اثباتی و یک ضد، تحت سیطره و نقش نفی کننده را دارد، آنوقت پیدایش امر نو از دل امر کهنه منوط به مبارزه نو با کهنه است و امر نو تنها می تواند با متلاشی کردن، شکست دادن و نابودی کهنه، پدیده را تغییر داده و پدیده نویی را ایجاد کند که حامل وحدت تضاد جدید باشد. این متلاشی شدن و انحلال، در خود کشیدن یا به خود ملحق کردن و فرو خوردن و نابود کردن از طریق مبارزه، یک ترکیب (سنتز) است. پس موجود تازه متولد شده نه یک ترکیب با وحدت ساده «مقاوت» های قبلی، در سطح بالاتر، بلکه فروخورده شدن و نابودی موقعیت و شکل موجودیت پدیده اولی بوسیله پدیده نو پای دومی می باشد.

به عنوان مثال درون یک تخم مرغ، تخم مرغ اثبات و جوجه نفی تخم مرغ است. او با مبارزه با تخم مرغ و تکه تکه کردن و خرد کردن و در خود فرو کشیدن جزء به جزء تخم مرغ، کیفیت موجود آنرا نابود کرده، آن اجزاء را دگرگون و به اجزاء خویش تبدیل کرده، جوجه بودن خویش را رشد و تکوین میدهد.

روشن است که تخم مرغ با خورده شدن، تحلیل رفتن و منحل شدن در جوجه، در شکل جوجه و در ساختار جوجه شکلی دگرپسبی یافته را بخود میگیرد. و پس از تولد جوجه، ارتباط با جهان عینی و اشیاء و پدیده های پیرامون، دیگر نه از طرف تخم مرغ و شکل کیفی- کمی موجودیت آن، بلکه از طریق جوجه یعنی یک ترکیب نو، صورت خواهد گرفت.

در اینجا از نقطه نظریشی و پسی واژه ها و سنگینی بار مفاهیم و معناها، احمدی در آغاز روی مقوله ی ترکیب (وحدت) تأکید میکند، و تضادها را از نقطه نظر ترکیب و در نگاه نهائی از نظر ترکیب (وحدت) شان مینگرد و نه از نگاه چگونگی تضادهای موجود در این ترکیب (وحدت) و مبارزه تضاد با یکدیگر و چگونگی تکامل این مبارزه و فرآیند ایجاد پدیده ای با وحدت تضاد جدید و محتوی نوین این وحدت تضاد.

وقتی او میگوید «پیشرفت موضوع استوار به تناقض هائی که هر چند نخست ترکیب ناپذیر می نمایند اما سرانجام با هم جمع می شود.» او بر روی ترکیب ناپذیر بودن «ظاهری» اولیه ی تضادها و ترکیب شدن واقعی پایانی آنها تأکید کرده است، در حالیکه آنچه در طی این پروسه اهمیت ویژه دارد همانا «استوار به تناقض ها (تضادها)» یا در واقع حرکت تضاد میان نو ضد و مبارزه (بین کهنه و نو) است و اینکه این مبارزه چگونه پیشرفت میکند. و

مورد تقسیم یک واحد به دو واحد و شکلهای پیکار آنها با هم و چگونگی تحلیل رفتن و نابودی واحد کهنه توسط واحد نو، اساس بحث دیالکتیک است. اگر ما تفسیر احمدی را بکار ببریم در اینجا نیز مسئله بدین گونه میشود که نظرات درست و نادرست، نظرات نوین و نظرات کهنه هر چند نخست «ترکیب ناپذیری» می نمایند اما «سرانجام با هم جمع میشوند» و شکلی تازه تر و پیشرفته تر می بایند. مفهوم یا مقوله جدید یا برتر یا پیشرفته تری که در نتیجه این دیالکتیک متولد میشود، «وحدت تناقض ها» یا تضاد هاست.

اگر درباره چگونگی پیشرفت تضاد ها و چگونگی جایگزینی درست و نو به جای نادرست و کهنه سخنی گفته نشود، این تفسیر بدین معنا خواهد بود که شکلی تازه تر و پیشرفته تر از اشتباه و نادرست با صحیح و درست و کهنه با نو ترکیب میشود.

نو «وحدت تناقض ها» ی ترکیب قبلی نیست بلکه ایجادپدیده ای نوین است که حاوی تضاد جدیدی است. نو و درست با نابودی کهنه و نادرست می تواند به جای نادرست و کهنه بنشیند، و پدیده را حامل خصلت و وحدتی نوین بنماید. یگانه و وحدت نوینی که به نوبه خود به دو واحد متضاد، تفکیک و تقسیم میشود.

در جایی تاکید بروی تکامل مستقل و در خود یا درونی و چشم پوشیدن از مناسبات و روابط بیرونی، تاکید ظاهری بروی تضاد و حذف وحدت و در جای دیگر تاکید بروی وحدت و سازش و حذف تضاد یا بی رمق کردن و بی حال کردن آن.

چنین است تفکری که چون پاندول ساعت نوسانی دائمی دارد، در «تردیدمطلق» بسر می برد و از ثبات و تعادل به دور است، اما جویای «تعادل» نه با حل و فصل تضاد ها بلکه با «ترکیب» تضادهای مطلقاً آشتی ناپذیر است و به جای سیر دیالکتیکی امور راه «ترکیب متفا و تنها» را در پیش میگیرد. و خواهان سازش و وحدت تضاد است.

وحدت نو از دل وحدت کهنه بیرون میاید. و قطعاً این وحدت بر مبنای تغییر جایگاه یکی از دو سر تضاد که نماینده وحدت نوین است، از جهت غیر عمده به جهت عمده در تضاد، صورت خواهد گرفت.

(ادامه دارد)

افزوده ها

۱- در صورتی که ما از انفصال و تضاد سخن برانیم و از رابطه و وابستگی و وحدت سخن نرانیم تضاد ما دیگر تضاد، یعنی وجود دو جنبه برای حرکت نخواهد بود، بلکه تنها یک جنبه خواهد داشت. زیرا مفهوم تضاد موجب ضرورت وجود دو سو دارد که بین آنها تضاد موجود باشد. به بیانی دیگر، تکامل در خود و مستقل، استوار به تضاد است و هر تضاد دو سر دارد که یک سر آن باز تکامل در خود و مستقل خواهد داشت و سر دیگر آن نیز به همین. و این دو سر نسبت به هم، هم رابطه یا وحدتی درونی و هم رابطه یا وحدتی بیرونی خواهند داشت. در نتیجه ما با انفصال و تضادی دیگر روبرویم. بنا بر این در صورتی که ما فقط از تکامل مستقل و در خود یا قائم به ذات، انفصال، افراد و جدائی اشیاء و پدیده ها سخن برانیم و از پیوستگی و وحدت سخنی نگوئیم، در واقع نفس تضاد و بدین ترتیب نفس حرکت را منکر شده ایم و سکون را پذیرفته ایم. و این نتیجه نهائی دیدگاه احمدی و دیدگاه «پسامدرنیسم» و «تأویل گرانی» است. این دیدگاه، جزئی و خاص راه، یعنی تأمین، جدائی و گسستگی را می بیند اما کلی و عام یعنی یگانگی، رابطه، پیوند و وابستگی اشیاء و پدیده ها را مشاهده نمیکند.

۲- هگل میگوید «کیفیت فقط هنگامی خاصیت مشخصی میشود که در رابطه ای خارجی [یعنی به نسبت رابطه ای که با چیزی دیگر دارد] به عنوان تعینی وحدانی آشکار گردد» در شناخت اندیشه هگل، ص، ۴۵؛ تاکید باحرف درشت بروی رابطه خارجی از خود هگل است.

۳- دیالکتیک ایده آلیستی هگل، با حرکت از ایده مطلق، واقعیت را شکل بیگانه شده ایده میداند. این واقعیت باید توسط آگاهی انسان درک شده و به اصل ایده ای خود بازگردد و در فلسفه هگل که پایان فلسفه و برترین فلسفه هاست، با خود یکسان شود. دیالکتیک در این سیستم بسته ایده آلیستی، زندانی سازش و وحدت نهائی شده از حرکت بازمی ایستد. از این دیالکتیک نتایج سازش کارانه سیاسی مشخصی چون قبول سلطنت و دولت پروس به عنوان تجلی ایده مطلق در عصر سیاسی و اجتماعی بیرون میاید. ترکیب با سنتر هگلی نیز پیرامون مفاهیم و مقولات و رابطه آنها است و به واقعیت به عنوان شکلی تابع که باید خود را با مقولات و مفاهیم یکسان کند، نگریسته می شود. اما با همه اینها نفی و سلبیت در تفکر هگل نقش بسزائی دارد که تاکید احمدی بروی آن ناچیز است.

۴- اگر مفاهیمی چون هستی و نیستی و یا کمیت و کیفیت، به عنوان وحدت تضادی از مفاهیم محض، در نظر گرفته نشوند، بلکه به عنوان روندهائی واقعی به شما آیند، آنگاه تضاد میان آنها و چگونگی نبردشان با هم، برای تبدیل شدن به یکدیگر و جای طرف مقابل را گرفتن، به هیچ شکل قابل مقایسه با روندهائی تبدیل در حوزه مفاهیم محض نخواهد بود.

چگونه تکامل می یابد و چگونه نو از دل پیکار با کهنه و نابودی کهنه، بیرون میآید و ترکیبی جدید جای ترکیب قبلی را می گیرد.

سومین نکته، تعمیم دادن شکلهای تکوین دیالکتیک مفاهیم و مقوله های انتزاعی بر امور مشخص اجتماعی و تضادهای واقعی است که تضادها و نبرد تضاد در آن با پوشش مفاهیم محض (۴)، متفاوت است. و نیروهای درگیر در تضاد برای آن پیکار می کنند تا تضاد را به طور عملی حل کنند و تضادها در آن به دو گونه آنتاگونیستی و غیر آنتاگونیستی تقسیم میشوند.

برطبق درک ایشان جامعه سرمایه داری استوار به تناقض (!) میان طبقه کارگر و سرمایه دار است که این دو هر چند «نخست» و ظاهراً به نظری می رسد «ترکیب ناپذیر» باشند، اما سرانجام و بطور واقعی با هم «ترکیب» میشوند و کل یگانه ای را تشکیل میدهند که نسبت به جامعه سرمایه داری (آیا از این جامعه بیرون می آیند؟! شکلی تازه تر و پیشرفته تر است (حتماً با سوسیالیسم امثال میتران و یا تاویل گر و پسا مدرنی؟!))

اما در واقع، جامعه سرمایه داری استوار به تضاد اساسی و آنتاگونیستی میان اجتماعی شدن مالکیت بر وسائل تولید و خصوصی بودن مالکیت بر آنها میباشد که در اجتماع در مبارزه میان طبقه کارگر و سرمایه دار خود را نشان خواهد داد. و طبقه کارگر با سرمایه دار نه تنها «می نماید» که ترکیب ناپذیر- آشتی ناپذیر- باشند بلکه در واقع «ترکیب ناپذیر»- آشتی ناپذیر- نو نه اینکه «نخست» ترکیب ناپذیرند بلکه در پایان و سرانجام نیز «ترکیب ناپذیر» خواهند بود و سوسیالیسم و کمونیسم شکل جدید و پیشرفته تر «وحدتی از تناقض ها»ی جامعه سرمایه داری خواهد بود که در آن طبقه کارگر و سرمایه دار تضادهای شان را حل کرده و یا کنار گذاشته به خوبی و خرمی، کنار هم زندگی کنند.

تفکیک و ترکیب، وحدت تضادها. برای سخن گفتن از ترکیب نوین، باید قبلاً از تفکیک (آنالیز) ترکیب قبلی سخن گفت. ترکیب جامعه سرمایه داری به دو طبقه متضاد اصلی تفکیک می شود که ضمن آنکه با یکدیگر در رابطه و وابستگی هستند و یکدیگر را باز تولید میکنند - و وحدت میان این دو را به این معنا باید فهمید-، میانشان تضادی آشتی ناپذیر حاکم است که منجر به سلسله ای از مبارزات و جنگها میان آنها میگردد. ایجاد و ترکیب (سنتر) نوین یا تولد جامعه سوسیالیستی و دیکتاتوری دمکراتیک طبقه کارگر منوط به مبارزه انقلابی طبقه کارگر با سرمایه داران و در کشورهای تحت سلطه، مبارزه انقلابی با ارتجاع حاکم بر این کشورها و امپریالیستها، شکست دادن و متلاشی کردن و نابودی آنهاست. ترکیب (سنتر) نوین کمونیستی منوط به مبارزه طبقه کارگر در قدرت و همیظور بیرون قدرت با تمام آن چیزهای نفرت انگیزی است که در زمینه های گوناگون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی از جامعه سرمایه داری باقی مانده است. در این چنین ترکیب ها آنچه برد بخور است و در واقع بهترین بخشهای جامعه کهن محسوب میشود حفظ و ارتقاء داده شده، در ساختار پدید آمده نوین، حل شده و جزئی از این مجموعه خواهد شد. این چنین است ماهیت ترکیب کردن.

کاربرد این گفتار در مورد تضادهای درون خلق با ماهیت غیر آنتاگونیستی نیز، جنبه مبارزه را در سایه جنبه «آشتی پذیری» و بالاخره با هم «ترکیب شدن» قرار می دهد. در این گونه تضادها، نقطه عزیمت بی تردید وحدت و نگاه وحدت طلبانه است اما تضاد و مبارزه الزامی است. تنها توسط دیدگاه عام و کلی وحدت طلبانه ولی مبارزه انقلابی و اصولی بر سر تضادها و حل و فصل نسبی یا کامل تضادهاست که میتوان به وحدتی (رابطه ای) برتر یا نوین و عالی تر دست یافت.

مبارزه بین نظرات درست و اشتباه و کهنه و نو نیز از همین قاعده پیروی می کند. حتی دو دوست که با هم وارد یک صحبت و یا گفتگوی غنی و پر بار می شوند، تکوین وحدت و رابطه نوین از دل وحدت و رابطه کهنه شان مبتنی به مبارزه آنها با هم است. ممکن است حق به جانب یکی از آنها باشد و یا هر دو با نسبتهای مختلف، حقایقی را بیان کنند. آنچه در این مجموعه مهم است این است که دیالکتیک یا قانون وحدت تضاد حاصل چگونگی جایگزینی نظرات درست و صحیح به جای نظرات نادرست و اشتباه و چگونگی جایگزینی نظرات نو به جای نظرات کهنه است. و در همه این

پاپ و احضار ارواح تاریخ!

مارال هشیار

یک ماه پیش پاپ بندیکت ۱۶ (رهبر مذهبی مسیحیان کاتولیک) در سفر خود به آلمان، طی سخنانی در برابر دانشجویان آلمانی انتقادات شدیدی به اسلام و محمد پیامبر مسلمین و بی دینی مردم اروپا کرد. (۱)

سخنان او توهین به مسلمانان تلقی شد و سران دولتهای خاورمیانه یکی پس از دیگری به دفاع از "تمدن" خود برخاسته و به سخنان او اعتراض کردند. بار دیگر در کشورهای اسلامی، ملاها و احزاب اسلامی تظاهرات های ارتجاعی راه انداختند و تلویزیونهای اروپا صحنه هایی از مردان ریشوی کف بر دهان آورده که در نتیجه تعصب مذهبی هیپنوتیزم و روان پریش شده و زنانی که بطرزی حقارت بار و ترحم انگیز بیش از دو چشمشان پیدا نبوده را نشان دادند تا اروپائی های "تمدن" را زهره ترک کرده و قانع کنند که روی این جماعت "وحشی" باید بمب ریخت. همزمان، اپرای برلین تحت عنوان ترس از عصیان مسلمانان آلمان اجرای نمایش ایدمونی موزارت را از فهرست برنامه های فصل حذف کرد. (صحنه ای از اجرای جدید این اپرا سرهای از تن جدا شده ی مسیح و محمد و بودا را نمایش می دهد. هانس نونفلس، رهبر اپرای برلین، این صحنه را برای اعتراض به رشد بنیادگرانی مذهبی اضافه کرده است.) ایجاد جو سانسور فرهنگی تحت بهانه "عصیان مسلمانان" در قلب اروپا و از صحنه بدر کردن آثار هنری تحت عنوان "مشکل آفرین" بودن، فضاسازی مورد علاقه نظریه "جنگ تمدن" هاست. یکی از اهداف سخنرانی پاپ تاثیر گذاری بر روشنفکران اروپا بود که هنوز بخش بزرگی از آنان نظریه بی نهایت ارتجاعی و امپریالیستی "جنگ تمدن" را قبول نکرده اند. (۲)

پاپ زیر فشار سران دولتهای اروپائی مجبور به رفع و رجوع کردن سخنان خود شد. اما تصریح کرد که واتیکان به "بحث و جدل انتقادی با اسلام" ادامه خواهد داد.

روشن است که سیاست معینی در پس پرده سخنان اخیر پاپ است. این سخنان، هم نسخه کاتولیکی "جنگ علیه تروریسم" است، هم اعلان جنگ علیه سکولاریسم در اروپاست.

جورج بوش به نمایندگی از سوی سرمایه داری امپریالیستی آمریکا، يك جنگ صلیبی علیه چیزی که "فاشیسم اسلامی" می خواند بر اه انداخته است. پاپ کلیسای کاتولیک می خواهد نقش مهمی در این پروژه بازی کند و خاطره همکاری کلیسای کاتولیک با هیتلر را زنده کند. هر چند او به پروتستانسیسم انتقاد می کند و در مقابل آن پرچم مسیحیت کاتولیک را بلند می کند اما هدفش بازگرداندن اقتدار مذهب در جامعه غرب است. جیمز کارول که خود در گذشته کشیش بوده است در روزنامه بوستون گلوب نوشت: "بندیکت از سلسله مراتب حقیقت دفاع می کند. ایمان برتر از عقل است. ایمان مسیحی برتر از ایمان های دیگر (بخصوص اسلام) است. مسیحیت کاتولیک برتر از شاخه های دیگر مسیحیت است. و پاپ برتر از همه کاتولیک هاست." *****

پاپ سخنان خود را با نقل قولی از یک امپراطور گمنام روم آغاز کرد. نزدیک به ۶۰۰ سال پیش، امپراطور مانوئل دوم پالولوگوس در صحبتهايش با یک اندیشمند ایرانی گفته بود: "محمد چیز جدیدی نیاورد جز تمویل ایمان خود به دیگران به زور شمشیر!" خیلی ها از اینکه پاپ، از مانوئل دوم بعنوان کارشناس جهاد استفاده کرده، شگفت زده شده اند.

اما مانوئل دوم بواقع تجربه دست اولی در مورد جهاد داشت! مانوئل دوم (۱۴۲۵ - ۱۳۵۰) یکی از آخرین فرمانروایان مسیحی بیزانس، قبل از فتح آن توسط ترکهای مسلمان عثمانی بود. پسرش

کنستانتین یازدهم آخرین امپراطوری بیزانس بود که مسیحیان ارتدوکس یونان او را قدیس می دانند. در دوره فرمانروائی مانوئل دوم ترکهای عثمانی بیشتر مناطق بیزانس را فتح کرده، شهرهای یونان را نابود و غارت و هزاران تن از زنان و کودکان مسیحی را به بردگی برده بودند. در سال ۱۳۹۴ سلطان ترک، قسطنطنیه (استانبول امروز) را محاصره کرد و هشت سال به اهالی این شهر گرسنگی داد. ناگفته نگذاریم که پاپ تاریخ قبل از محاصره قسطنطنیه را ناگفته می گذارد و نمی گوید که امپراطوری بیزانس مسیحی "مشرکین" آفریقای شمالی (مصر و تونس) و سوریه و ترکیه کنونی را قتل عام کرد تا تبدیل به یک امپراطوری شد. گوشمالی مسیحیان بیزانس نیز ماجرائی است. در آوردن چشم و بریدن گوش و دماغ مومنان مسیحی برای مومن تر کردنشان، یکی از حکایتهاست و تعداد یهودیان و مسلمانانی که بزور مسیحی شدند بی حساب است.

یادآوری تاریخ جنگ میان بیزانس و عثمانی و بزرگداشت مانوئل دوم جنبه دیگر هم دارد. یکی از اهداف کنونی پاپ بندیکت متحد کردن دو شاخه کلیسای کاتولیک (شاخه غرب و شاخه شرق یا ارتدوکس) است. در دوره ی جنگ بیزانس با ترکهای عثمانی، کلیسای غرب به بیزانس پیشنهاد کرد تا در ازای یکی شدن دو شاخه ی کلیسای کاتولیک و تبعیت از یک پاپ (طبعاً پاپ واتیکان)، غرب در پس زدن حملات ترکهای عثمانی به بیزانس کمک کند. مانوئل دوم این پیشنهاد را قبول کرد اما اهالی بیزانس آن را رد کردند. کمکی هم از غرب نرسید و قسطنطنیه به اشغال ترکهای عثمانی در آمد.

پاپ به نیابت از سوی کلیسای غرب یکبار دیگر می خواهد دست به تلاشی برای اتحاد میان این دو شاخه بزند. او پیشاپیش هنگام تاجگذاری خود (پس از درگذشت پاپ پل ششم) لقب "پاتریارک غرب" را از میان القاب پاپی حذف کرد تا چشم انداز اتحاد تمام شاخه های کلیسای کاتولیک را باز کند. ناگفته نماند که کلیسای کاتولیک شرق مسئولیت مسخ کردن ۲۴۰ میلیون مسیحی را داشته و بسیار سنتی تر از شاخه غرب است. زیرا بر خلاف کلیسای کاتولیک غرب، شاخه کلیسای ارتدوکس (شرق) در مقابل رفرم با موفقیت مقاومت کرده است. این واقعیت ها از چشمان پاپ دور نمانده است.

مهمترین هدف پاپ از متحد کردن شاخه غرب و شرق کیش خود، احیای قدرت کلیسا در جوامع غرب است. او می خواهد در مقابل روند رفرم و اصلاح طلبی در کلیسای کاتولیک غرب سدی بر پا کند. پاپ در هر فرصتی به خوانش تاریخی - نقادانه انجیل تاخته است. کنشیشان کلیسای شرق نیز از این رویکرد علمی به انجیل رویگردانند. از دید پاپ اتحاد با کلیسای سنتی تر و عقب مانده تر راه حلی است برای مقابله با موج بی دینی در میان مسیحیان اروپای غربی و فشارهایی که بر کلیسا وارد می شود تا طلاق، سقط جنین، ازدواج هم جنسان، و غیره را برسمیت بشناسد و این اعمال را از لیست گناهان کبیره خود حذف کند. در مقابله با این روندها، پاپ به جدائی دین از دولت انتقاد می کند. بحران های کشورهای غربی را ناشی از جدائی دین از دولت می داند. ناشی از شخصی شدن اعتقاد مذهبی می داند. استدلال او این است که وقتی مذهب شخصی شد، تعیین استانداردهای اخلاقی (چه چیز اخلاق است و چه چیز بی اخلاقی) از ید اختیار کلیسا بیرون می آید. (چه بهتر!) . پاپ می گوید نمی توان رابطه مستقیم میان فرد و خدا برقرار کرد و واسط کلیسا و سلسله مراتب فقها را حذف کرد زیرا بقول وی وقتی: "مذهب يك امر شخصی شود بشر دچار آشفتگی می شود". ناگفته نگذارم که بر خلاف ادعای پاپ بطور علمی و تجربی ثابت شده است که باورهای مذهبی و تنگنای تاریک ایمان مذهبی یکی از مهمترین عوامل آشفتگی و سرگردانی روحی انسان در طول تاریخ بوده است.

خلاصه کنم، از نظر پاپ سطحی از اتحاد میان دو شاخه کاتولیک نه تنها امکان پذیر است بلکه برای حفظ سنت در کلیسای کاتولیک غرب بسیار مهم است.



بکشید". اما در انجیل در همان فصلی که در باره ده فرمان صحبت می کند روشن می کند که اگر "خدا" و "قانون" فرمان دهد "شما باید بکشید". انجیل، نه تنها کشتن انسان ها به بهانه های مختلف را مجاز می شمارد بلکه بر آن تاکید می ورزد. مثلا انجیل نقل می کند که هنگامی که موسی "ده فرمان" را برای "فرزندان اسرائیل" آورد سه هزار تن از مخالفین خود را قتل عام کرد. (اکسودوس - سفر خروج - باب ۳۲ - ۱۶ - ۲۸)

" اگر در میان تو نبی یا بیننده خواب از میان شما برخیزد و آیت و معجزه ای برای شما ظاهر سازد و آن آیت یا معجزه واقع شود که از آن تو را خبر داده، گفت خدایان غیر را که نمی شناسی پیروی نمائیم و آنها را عبادت کنیم، سخنان آن نبی یا بیننده خواب را مشنو.... و آن نبی یا بیننده خواب گشته شود.... و اگر برادرت که پسر مادرت باشد یا پسر یا دختر تو یا زن هم آغوش یا رفیقت.... ترا در خفا اغوا کند و گوید که برویم و خدایان غیر را که تو و پدران تو نشناختند عبادت کنیم.... او را قبول مکن و او را گوش مده و چشم تو بر وی رحم نکن و بر او شفقت منما و او را پنهان مکن. البته او را به قتل رسان. دست تو اول به قتل او دراز شود و بعد دست تمامی قوم. (انجیل عهد عتیق، سفر تثئیه ۳۱).

البته قابل ذکر است که یکی از بزرگترین و ادامه دارترین خشونت ادیان ابراهیمی علیه نیمی از بشریت بوده است. خشونتی که هنوز به هولناک ترین و بدوی ترین اشکال ادامه دارد. هر چند کلیسای کاتولیک دیگر رسماً زنان را به جرم زنا و جادوگری نمی سوزاند ولی اسلام کماکان زنان را سنگسار می کند و تحت قوانین شریعت اسلام مرد سر زن را مثل مرغ و گوسفند می برد و آب از آب تکان نمی خورد. در هر حالت، شکنجه و کشتن زن جزو لاینفک فرمان های انجیل عهد قدیم و جدید است. (۳)

گسترش همه ادیان مهم از طریق شمشیر بوده است!

پاپ تاکید می کند که ایمان را باید با عقل گسترش داد و نه زور. اما هم مسیحیت و هم اسلام با زور و جنگ گسترش یافته اند. هزاران دین مشابه بدلیل فقدان زور از صحنه تاریخ حذف شده اند. امروز اگر کسی همان حرفهای پیامبران یهودی و مسیحی و اسلام را بزند، او را بعنوان دیوانه در بند می کنند.

شمشیر امپراطوری روم از زمان کنستانتین تا زمان جنگهای صلیبی و تا همین قرن ۱۸ با تفنگ های قدرت های استعماری گسترش یافته است. دورانی که مانوئل می زیست، بر پا کردن دانشگاه های تفنیش عقاید و سوزاندن علما در آتش و منهدم کردن زنان به جادوگری و سوزاندنشان روش اصلی کلیسا در "امر به معروف نهی از منکر" بود. در اروپا زمانی خشونت در امور دینی بطور نسبی از میان رفت که قدرت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کلیسا از شئونات جامعه سرنگون شد و جدائی دین و دولت بطور نسبی متحقق شد.

فوق الذکر جیمز کارول می نویسد: « مثل اینکه بندیکت فراموش کرده که اروپایی ها نه بخاطر احساسات مذهبی بلکه بخاطر گرایشات سکولاریستی عصر روشنگری، خشونت در مذهب را رد کردند. بدون جدائی کلیسا و دولت و در دفاع از الویت وجدان فردی، رد آن خشونت امکان نداشت. و این ایده ای است که تا قرن بیستم کلیسای کاتولیک با آن ستیز کرد. حتا در حال حاضر نیز بندیکت دست از این ستیز برنداشته و کارزاری علیه اصول اساسی سیاستهای روشنگری براه انداخته و کثرت گرایی را تحت نام "دیکتاتوری نسبیت گرایی" محکوم می کند.» (به نقل از روزنامه هرالڈ تریبون و بوستون گلوب)

گسترش ایمان از طریق شمشیر با اسلام شروع نشد. همان طور که اسلام بزور مردم زرتشتی ایران را مسلمان کرد و سپس شاهان شیعه بزور مردم سنی ایران را شیعه کردند، در اروپا نیز اقتدار پاپ طی خونریزی های بی حد و حساب برقرار شد: جنگ های خونین؛ مسیحی کردن یهودیان، کشتار مردمی که وابسته به شاخه های مسیحی دیگر بودند (مانند آلیجنزها در فرانسه قرون وسطی که در یک شب سه هزار نفر از آنان در پاریس قتل عام شدند)؛ سوزاندن دانشمندان و انقلابیانی که خواهان سرنگونی استبداد و جهل کلیسا و برقراری جامعه ای عادلانه تر بودند؛ اینها گوشه ای از رابطه شمشیر و گسترش دین است. مسیحیت از طریق مناظره و بحث و افتاح در میان بومیان آمریکای شمالی و آمریکای لاتین و فیلیپین گسترش نیافت. راز گسترش مسیحیت در آن نقاط دوردست، پیوند عقل و ایمان نبود بلکه پیوند فولاد (تفنگ) و ایمان بود.

رهنمودهای متون دینی در زمینه استفاده از خشونت و

بیرحمی!

قدمت تنویری و پراستیک استفاده از خشونت توسط مذاهب به انجیل عهد کهن می رسد و یکی از وجوه اشتراک هر سه دین ابراهیمی (یهود، مسیح، اسلام) است.

در انجیل عهد جدید (متی) مسیح اعلام می کند: "فکر نکنید که من برای آوردن صلح آمده ام. من برای آوردن شمشیر آمده ام و نه برای آوردن صلح."

پیامبر مسلمانان در قرآن می نویسد: "آنانکه به آیات ما کافر شدند بزودی به آتش دوزخشان در افکنیم که هر چه پوست تن آنها بسوزد به پوست دیگرش مبدل سازیم تا سختی عذاب را بچشند." (قرآن سوره نساء)

"آنانکه در راه خدا هجرت نکنند دوست نگیرید و اگر مخالفت کردند آنها را هر کجا یافتید، گرفته، و بقتل رسانید." (نساء ۸۹)

بسیاری از مسیحیان ساده دل برای مقابله با حکم اعدام به ده فرمان اشاره می کنند و می گویند فرمان ششم می گوید: "شما نباید

گذاری کرد. این گروه ارکستر نوازندگان فلسطینی و اسرائیل را یکجا گرد آورده است.

۳ - هر سه دین اسلام و مسیح و یهود معتقدند گناه با زن آغاز شد و زن باید قصاص نخستین گناه را بپردازد. حوا اولین گناهکار (در واقع اولین نافرمان) بود. هم او بود که آدم (مرد) را فریب داد و او را به خوردن میوه ممنوعه واداشت. پس خدا (پهوه) به حوا گفت: اکنون که نافرمانی کردی رنج و الم ترا بسیار افزون گردانم و با درد فرزندان خواهی زانید و شوهرت بر تو حکومت خواهد کرد... (تورات، سفر پیدایش، باب سوم، ۱۶-۱۹).

قرآن نیز به پیروی از تورات زن را مسئول نخستین گناه می داند و تاکید می کند: پس به آدم و زوجه اش گفتیم که از بهشت بیرون روید، و از این پس بعضی از شما بعضی دیگر را دشمن خواهید بود و زمین برایتان تا بهنگام مرگ پناهگاهی موقتی خواهد بود. (بقره، ۳۶). در قرآن محمد از قول خدا فرمان می دهد: " زانی را به نکاح خود در آورید که مورد پسندتان باشند: دو یا سه یا چهار زن (نساء، ۲۰)، و اگر نافرمانی کنند آنها را نصیحت کنید، سپس از بسترشان دوری گزینید، و دست آخر کتکشان بزنید (نساء، ۳۴).

در سراسر کتاب عهد قدیم انجیل شوهر - پدر ارباب خانواده است و به زنان فرمان داده می شود: "تابع شوهرانتان باشید، همانطور که بنده ی خدائید. زیرا شوهر سر زن است همانطور که مسیح سر کلیساست." (اِفِه سیان فصل ۵ بند ۲۲ و ۲۳)

محمد در قرآن به خودش می گوید: و تو ای رسول لازم نیست در همبستر شدن با زنان خود نوبت آنها را مراعات کنی. هر يك از آنها را که مایل بدو نبودی نوبتش را عقب بینداز و اگر هم بدو مایل شدي دوباره او را نزد خود بخوان. هیچکدام از آنها نباید از خواسته تو ناراضی باشند، بلکه باید همگی به آنچه تو بدانان عطا میکنی رضا دهند (احزاب).

پیامبران مسیح نیز حق تجاوز به زنان را برای خود برسمیت می شناسند: خداوند به داوود پیغام فرستاد من خانه آقايت (شائول نخستین پادشاه اسرائیل) را به تو دادم و زنان او را به آغوش تو انداختم و اگر این برایت بس نبود باز هم چنین و چنان میگردم (کتاب دوم سموئیل، باب دوازدهم، ۷-۱۴) در جهاد اسلامی سبیر گرفتن زنان و کودکان بعنوان غنیمت جنگی مجاز است. حتی زنان شوهرداري که در این جنگها به غنیمت گرفته می شوند، می توانند به مالکیت مردان عرب در آیند (نساء، ۲۴) برداشت قرآن از زن مشابه برداشتهای تورات و برداشتهای انجیل عهد عتیق است: مردان را بر زنان برتری است (بقره)، زیرا که خداوند برخی را بر برخی دیگر برتر مقرر فرموده است، و نیز از این بابت که مردان از مال خود به زنان نفقه میدهند، (نساء) و هرکدام از زنان را که مرتکب خطای فاحش شده باشند و چهار تن از گواهانی که خود تعیین میکنند به خطای آنان گواهی دهند آنقدر در خانه زندانی کنید تا عمرشان به آخر برسد یا آنکه خداوند راه نجاتی برایشان فراهم آورد (نساء ۱۵).

یکی از ستون های اصلی ادیان ابراهیمی (یهود - مسیحیت و اسلام) پدرسالاری یا حاکمیت شوهر و پدر بر خانواده است که در جوامع ماقبل سرمایه داری این حاکمیت به جان زنان و فرزندان نیز تعمیم می یابد.

در انجیل "خدا" به مردان مسیحی حق می دهد که اسرای جنگی زن را مورد تجاوز قرار دهند و آنان را بزور به همسری گرفته و یا کنیز جنسی خود کنند. (کتاب دوم تورات - تثنيه)

دین یکی از پایه های تولید خشونت است. اما خشونت دینی در چارچوب تحمیل یک روابط طبقاتی معینی تولید می شود و به آن خدمت می کند. خشونت دینی بخشی از دیکتاتوری طبقات است. مارگر دنیای کنونی است. دین ایدئولوژی طبقات ارتجاعی است و یک فکر مجرد از این نظام طبقاتی کهنه و پوسیده و شکنجه آور که در همه نقاط جهان حاکم است نمی باشد. برای سرنگون کردن این نظام طبقاتی پوسیده، این ایدئولوژی پوسیده را باید واژگون کرد.

برای قرنهای متمادی منادیان جهل و خرافه و ارتجاع، برای اعمال بیداد و ستمگری دست بدامان خدا شدند. فریب و نیرنگ و دروغ و خرافه را آنچنان رواج دادند و در اذهان مردم فرو بردند که پاک کردن این طوبله اوژریاس کاری است کارستان. اما هیچ زمان این امر براحتی و سهل جلوی نرفت و در طول تاریخ با مقاومت و مبارزه توسط اندیشمندان و نیروهای پیشرو در هر زمانی و به نسبت امکاناتی که برای درک صحیح و علمی مسائل جلو رفت، با این وصف درست بخاطر اینکه دین یکی از ابزار اصلی حاکمیت طبقات ارتجاعی است این افکار در میان مردم نفوذی گسترده دارد.

تاریخ پنج قرن گذشته ی اروپا تاریخ مبارزات نیروها و افکار مترقی علیه مذهب بوده است. کلیسا نهضت های ترقی خواهانه را به خاک و خون کشید اما بالاخره توسط نیروهای پیشروی جامعه غرب سرنگون شد و مذهب به امر خصوصی و شخصی کسانی که کماکان می خواهند به آن باور داشته باشند، تبدیل شد. آرمان دست یافتن به عدالت و برابری همواره همراه بوده است با مبارزه علیه افکار قرون وسطایی مذهبی و باورهای خشک و پوسیده ی مذهبی و ریزه خواری و زالو صفتی روحانیون.

راه مبارزه با جهل و تعصب دینی و خرافات، بی دینی است؛ ترویج علم و فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی در میان مردم شهر و روستاست. راه حل نهائی آن از بین بردن مناسبات یا زیربنائی است که آیشخور جهل و خرافه و مذهب است.

پانویس ها

۱- پاپ در سفر به آلمان روز ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۶ به مناسبت پنجمین سالگرد واقعه ۱۱ سپتامبر این سخنرانی را کرد. پاپ ولی ققیه و مرجع تقلید اکثریت مسیحیان کاتولیک جهان است. حکومت کاتولیک در شهر واتیکان (در ایتالیا) واقع است. مسیحیت کاتولیک شاخه ی دیگری به نام کاتولیک ارتدوکس (یا کلیسای کاتولیک شرق) دارد. پاتریارک کاتولیک ارتدوکس فرد دیگری است که از میان مسیحیان ترکیه می باشد و در استانبول مستقر است. کلیسای ارتدوکس در یونان و روسیه و خاورمیانه پایه دارد. مسیحیت از شاخه های متعدد تشکیل شده که بزرگترین آنها کاتولیک و پروتستان است. مسیحیت پروتستان در نتیجه شورش های دهقانی در اروپای قرن ۱۶ علیه کلیسا و سلسله مراتب آن بوجود آمد. رهبر مسیحیت پروتستان مارتن لوتر و مونستر آلمانی بودند. مارتن لوتر بعد از سرنگون کردن سلسله مراتب روحانیت مسیحی به شورش های دهقانی خیانت کرد و خود به محکم کردن بندهای اسارت مذهبی مسیحیت بر ذهن مردم اروپا خدمت کرد.

۲- دانیل بارنیوم، رهبر یکی از ارکسترهای برلین، در اعتراض به حذف نمایشنامه موزارت (به نام ایدومو) از برنامه های اپرای برلین می نویسد: "جامعه ما بطور روز افزونی به جدل انگیز بودن نظریه ها به چشم منفی نگاه می کند در حالیکه تفاوت نظر و تفاوت میان محتوای یک اثر هنری و دریافت حسی آن جوهر خلاقیت است ... تصمیم به حذف اجرای ایدومو در نهایت یعنی تمایز قائل نشدن بین روشن بینان و افراطیون، میان اندیشمندان و دکماتیستها، میان فرهنگ دوستان و کوتاه نظران هر ملت و مذهبی...."- هرالد تریبون ۳ اکتبر ۲۰۰۶ - بارنیوم رهبر ارکستر اثنتا کاپله در برلین است. او و ادوارد سعید گروه ارکستری به نام دیوان شرق - غرب را پایه

عقل و دین در مسیحیت و اسلام

پاپ در سخنرانی جنرال آفرین ۱۲ سپتامبر امسال ادعا کرده که بر خلاف اسلام و پروتستانیسم، دین کاتولیک عقل را به ایمان پیوند می زند. (۱)

منظور پاپ از پیوند ایمان و عقل، استفاده دین از عقل ارسطویی برای اثبات ایمان است.

عقل ارسطویی چیست؟ ارسطو می گوید، «آنچه ما عقل نام داده ایم همان است که از طریق آن "تمیز" می دهیم و "فهم" می کنیم.» (۲) ارسطو اولین کسی بود که اهمیت برهان عقلی یا استدلال منطقی در شناخت انسان از هستی و همچنین "خدا" را بیان کرد. این به معنای آن نیست که تا قبل از آن، انسان از این "قوه تمیز و فهم" استفاده نمی کرد! انسان از ابتدای جدا شدنش از شاخه میمون از این "قوه تمیز و فهم" برخوردار بوده و استفاده کرده است. ما انسان ها، بر خلاف اسلاف حیوان خود، نه تنها قوه تمیز دادن و فهمیدن داریم بلکه قدرت طراحی آینده و عوض کردن شرایط موجود یا شرایط به ارث رسیده از پیش را نیز داریم.

اما، مفهوم عقل در نزد ارسطو، ایده الیستی است زیرا در این مفهوم، عامل "تجربه" غایب است در حالیکه عقل (یا قوه تمیز دادن و فهمیدن انسان) فقط در کنش و واکنش با تجربه کار می کند. عقل و تجربه دو روی یک سکه و وحدت اضداد بوده و حرکتشان با هم صورت می گیرد. مانند زمان و مکان که حرکتشان با هم است و نه جدا از یکدیگر. تجربه، "داده" های عقل است و عقل روی آنها کار می کند و با تجزیه و تحلیل آنها و جدل و آزمایش به شناخت می رسد. انسان با قوه عقل، حقیقت را از درون "داده" های تجربی یا شناخت حسی بیرون می کشد. در واقع مرحله اول شناخت، شناخت حسی است که با کار فکری، به شناخت تعقلی جهش می کند. اما انسان در این نقطه نمی ماند بلکه قادر است درستی یا تقریب شناخت تعقلی خود را بسنجد. و این کار را از طریق بازگرداندن آن شناخت تعقلی به تجربه یا پراتیک انجام می دهد و بر پایه ی نتایج حاصل شده، شناخت تعقلی خود را تسویه کرده و به حقیقت نزدیک تر می کند. مفهوم ارسطویی "عقل" ایده الیستی است زیرا رابطه ای با شناخت حسی ندارد. بهمین دلیل همه ادیان بر احنی می توانند از آن برای معقول و خردمندانه جلوه دادن نظریات ماوراء الطبیعه خود سود جویند. وجود خدا در نزد ارسطو، همانطور است که در نزد همه ایده الیستها، مفروض است. ارسطو می گوید، خدا خرد یا عقل ناب است که عقل های دیگر منجمله عقل انسان را بکار می اندازد. به نظر ارسطو، انسان می تواند از "فیزیک" آگاهی یابد. و از آنجا که "متافیزیک" (خدا) گام بعدی فیزیک و در امتداد آن است، با استفاده از عقل و روش منطقی می تواند به شناخت آن نائل آید. این نظر ارسطویی و استفاده از عقل در تبیین خداست. این نظریه به ظاهر درست است زیرا دارای انسجام منطقی است اما منطبق بر واقعیت نیست. یک نظریه می تواند دارای انسجام منطقی باشد اما منطبق بر حقیقت نباشد. آن چه انطباق آن با حقیقت و یا واقعیت را اثبات یا رد می کند، آزمایش کردن آن در عمل است. متافیزیک یا خدای ارسطو را، همانند دیگر خدایان بهیچوجه نمی توان آزمایش کرد. با عقل ارسطو نمی توان به شناخت خدا دست یافت. زیرا از چیزی که موجود نیست نمی توان شناخت کسب کرد.

اما این ادعای پاپ که مسیحیت، ایمان و عقل را پیوند زد و اسلام اینکار را نکرد، واقعیت ندارد. هم مسیحیت و هم دین یهود و هم اسلام در سراسر تاریخ خود، برای تولید یک نظام فکری مذهبی و برای قابل قبول کردن ادعاهای خود، از برهان عقلی ارسطویی سود جسته اند. اما هیچگاه نتوانسته اند تناقض کشنده ی ادیان خود که سرچشمه بحران همیشگی آنان است (همانا "وجود" مفروض خدا که آزمایش نکردنی است) را برطرف کنند. تلاش برای حل این معضل، در هر سه دین، به انشعاب و تنش میان "نظریه عقلی" در مورد خدا و "نظریه ایمانی" در باره خدا، منجر شده است. این تنش در طول تاریخ به خونریزی های بی حساب و دهشتناک در جنگهای عقیدتی پا داده است. (۳) نظریه عقلی در مورد خدا این است که خدا می تواند موضوع تعقلی بشر باشد و از طریق استدلال منطقی می توان به شناخت آن نائل آمد. مخالفین این نظریه معتقدند که بی بردن به وجود خدا از طریق عقل ممکن نیست و آن را فقط می توان "حس" کرد. هر دو ی اینها غلط اند. نظریه عقلی در مورد خدا غلط است زیرا قوه عقل فقط در کنش و واکنش قوای حسی انسان با چیزی که موجود است می تواند به شناخت تعقلی از آن نائل آید. برای فهم مزه ی گلابی باید آن را گاز زد. بدون گاز زدن گلابی "قوه تمیز و فهم" نمی تواند به شناخت از مزه گلابی نائل آید. اگر انسان گلابی را مزه نکرده باشد نمی تواند مزه آن را به ذهن بیاورد. همین مسئله در مورد تصویر سازی از خدا نیز صادق است. کافی است نگاهی به تصویر سازی های ادیان در مورد تزیینات مختلف شان کنیم. مثلاً، تصویرسازی از "جهنم" و از "کسی می آید" بسیار قدرتمند تر از تصویر سازی در مورد خداست. علتش آن است که انسانها می توانند در

مخپله خود از چیزی که آن را تجربه کرده اند تصویری بسازند. اما "خدا" بی معناست!

نظریه ایمانی هم بوضوح غلط است زیرا یکسر بر شالوده مقوله های دروغ مانند "وحی" و "معجزه" استوار است و تماماً ادعاست. مثلاً نگاه کنید به این تعریف از خدا که در مسیحیت مردم را مجبور به تکرار مداوم آن می کند: «خدا چیست؟ خدا روح متعالی است که قائم به ذات و لایتناهی است.» هم ادعای بی پایه است و هم خودستایانه و متفرعانه. علت وجودی آئین های عریض و طویل و تکراری (نماز و روزه و زیارت و دعا) و "ترس" از عاقبت بی دینی، دقیقاً آن است که "خدا" از طریق قوه عقل انسان تمیز دادنی و فهمیدنی نیست، در نتیجه بسیار فرار است و سردمداران دین مجبورند آن را به طرق مختلف به عقل تحمیل کنند.

یک ادعای عجیب دیگر پاپ این است که مسیحیت وارث روحیه جستجوگر فلسفه یونان است. گویی بر بی اطلاعاتی مردم از تاریخ حساب باز کرده است. تمام ادیان توحیدی (ادیان تک خدایی) از فلاسفه یونان برای بیان نظریه شان در باره خدا، بهره گیری کرده اند. کارن ارمسترانگ که گفته می شود مهمترین تاریخ پژوه مذهبی امروز است، در کتاب بسیار مستند و مهم خود به نام "تاریخ خدا" می نویسد: «یهودیان، مسیحیان و مسلمانان همه از ایده های اینان (افلاطون و ارسطو) وام گرفتند و سعی کردند آنها را بر تجربه مذهبی خود منطبق کنند، هر چند که خدای یونان با خدای آنان بسیار متفاوت بود.» (صفحه ۲۷)

بعلاوه، در اروپای قرون وسطی که تحت سیطره مسیحیت کاتولیک بود، کلیسا فلسفه و علم یونان را کاملاً سرکوب کرد. حتی یک نسخه از کتاب ارسطو در این خطه باقی نماند. همه طعمه آتش شد. همزمان علم و فلسفه یونان در کشورهای اسلامی در میان مسلمانان و یهودیان رواج یافت. این سینا در قرن ۱۰ و ۱۱ میلادی "خدای" ارسطویی را وارد اسلام کرد. او استفاده از برهان عقلی فلسفی را راه چاره ای برای قابل قبولتر کردن باورهای مذهبی می دانست اما نقش پیامبر را نیز رد نمی کرد و می گفت پیامبر بی نیاز از عقل می تواند به شناخت از خدا دست یابد. حتی پس از اینکه امام محمد غزالی به آنان تاخت و عقل را از دین بیرون راند، این رشد (که در غرب به اواریوس معروف است) سعی کرد برهان عقلی در تبیین خدا را مجدداً وارد تفکر اسلامی کند. (۴)

اسلام و مسیحیت دو تمدن متفاوت نبودند. جدائی و شکاف این دو در عصر مدرن زمانی رخ داد که در اروپا مسیحیت سرنگون شد، قدرت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کلیسا آنچنان در هم شکسته شد که هرگز نتوانست کمر راست کند. مسیحیت به یک عامل حاشیه ای در زندگی اجتماعی بدل شد. شکاف و تفاوت بزرگ مسیحیت و اسلام از اینجا شروع شد. به موازات آن شکاف و تفاوت بزرگ جوامع اروپایی و جوامع آسیایی که هنوز زیر سم ستوران مذاهب باقی ماندند. در اروپا، قدرت کلیسا سرنگون شد و جوامع بر پایه جدائی دین از دولت سازماندهی شدند. در جوامع اسلامی این اتفاق رخ نداد.

بنابراین جدائی این دو، مربوط به مبانی آن ها نیست زیرا در مبانی دینی کمابیش یکسانند. زمانی که سرمایه داری دین را به امری شخصی تبدیل کرد، با جدا شدن عرصه ایمان و عرصه شناخت (دانش)، جایگاه مرکزی ایمان در اندیشه و در سازمان دهنی جامعه فرو ریخت. شکوفائی علم و عقل در اروپا مروه سرنگون شدن کلیسای کاتولیک از قدرت بود. یعنی علم در ضدیث با کلیسا شکوفا شد و رشد کرد. از پاپ باید پرسید کلیسا چند دانشمند را بدلیل آنکه می گفتند جهان هستی را می توان از طریق مشاهده و عقل و آزمایش شناخت، در آتش سوزاند.

بخش عمده ی تفکر مدرن کنونی منجمله متد علمی در قرن ۱۷ و ۱۸ در دوره روشنگری فرموله شد. تفکر ایده الیستی و تفکر متافیزیکی در فلسفه سرنگون شد. دیالکتیک هگل و ماتریالیسم اسپینوزا و فویر باخ جای فلسفه های ارتجاعی را گرفت. و بالاخره مارکس و انگلس، با سنتز تفکر دیالکتیکی و ماتریالیستی تکامل یافته ی عصر روشنگری، روش شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی را بوجود آوردند و به این ترتیب عصر جدیدی را در روش تفکر علمی بشر بوجود آورد.

پاپ بندیکت از هر فرصتی برای حمله به "روشنگری" سود می جوید. البته خود را طرفدار برخی جوانب آن نیز نشان می دهد. و به دروغ می گوید: مسیحیت طرفدار علم است و "تبعیت از حقیقت ... یکی از سنگ بناهای مسیحیت می باشد." اما کلیسای قرون وسطایی او از گالیله به خاطر اذیت و آزاری که در حقش روا داشتند عذر خواهی نکرده است.

پاپ نمونه کهنه پرستان مرتجعی است که مانند زالو از دسناوردهای فکر پیشرفته بشر استفاده می کنند و در همان حال خواهان واژگون کردن آن هستند. وی در سخنرانی خود ضمن تعریف و تمجید از پیشرفت بشر یک درخواست "ناچیز" می کند و می گوید، بیابید عقل و ایمان را دوباره بهم متصل کنیم ولی عقل را وابسته به آزمایش تجربی نکنیم!

عجباً! اگر عقل را وابسته به آزمایش تجربی نکنیم، به چه چیزی وابسته کنیم؟ به تخیلات ارتجاعی مذهبی. پاورقی در صفحه ۱۶

من همدست کمون هستم!

انقلاب عزیزترین آرزوی من است!

بیاد لئوینز میشل از رهبران کمون پاریس



لوئیز میشل از مادری دهقان زاده شد. پدرش از اشراف بود و هیچگاه به فرزندی او رسمیت نبخشید. اما خانواده پدرش بکاری غیر معمول دست زدند او را به مدرسه فرستادند تا منطق قرن هجدهم را فرا گیرد. بعد از مرگ آنان، لوئیز دوباره به جمع "حرامزادگان" برگشت. بعد از اتمام تحصیل معلم شد. لوئیز در مواجهه با محدودیتهای سیاسی ناشی از کودتای ناپلئون سوم در سال ۱۸۵۱ همراه با مادرش به پاریس نقل مکان کرد. در آنجا بود که به تاسیس جامعه اعلانیه حقوق زنان و ایجاد نشریه حقوق زن یاری رساند. در جریان محاصره پاریس (دوران کمون) او "کمیته انتظامات" را در محله مومارت بر پا داشت و به عنوان نماینده کمیته مرکزی ناحیه بیستم شهر انتخاب شد. در فوریه ۱۸۷۱ این ارگان با فدراسیون اتحادیه های کارگری و بخشهای مربوط به انترناسیونال اول بهم پیوستند تا حزب سوسیالیست های انقلابی را بر اساس خواست "... محو امتیازات بورژوازی، نابودی آن بمثابه کاست حاکم و قرار گرفتن کارگران در راس قدرت سیاسی" تشکیل دهند (آنطور که شواهد نشان میدهد چنین حزبی در دوران کمون عملاً ایجاد نشد). در جریان وقایع کمون، لوئیز میشل همه جا سر می کشید. زنان را در مقام پرستار و جنگجو سازمان می داد، در باشگاهها سخنرانی می کرد، در صف اول نبردهای نظامی می جنگید. ابتکار عمل و جسارت لوئیز که از اعتقادات به دورنمای تحول انقلابی و تمام و کمال جامعه نشات می گرفت طی روزهای پرتلاطم کمون پدیدار گشت. او پیشنهاد کرد که خود به ورسای برود و تی پر فرمانده ارتجاعیون را به قتل برساند. اما این پیشنهاد به عنوان غیر عملی بودن مورد قبول واقع نشد. آنگاه لوئیز با تغییر قیافه از خطوط دشمن گذشت و به منطقه ارتجاع رفت و برای آنکه ثابت کند این کار "غیر عملی" را انجام داده چند نسخه از روزنامه های آنجا را خرید و دوباره به پاریس بازگشت. یک مورد دیگر، واقعه ایستگاه کلامار بود. لوئیز میشل با شمعی روشن در برابر انبار مهمات نشست و به یک افسر عصبی کمون گفت "اگر خیال داری ایستگاه را محاصره کنی درنگ نکن، اما من همین جا می مانم تا اگر کار خود را انجام داده ای، اینجا را منفجر کنم". در هفته آخر حیات کمون، او در سنگر قیرستان مومارت می جنگید. از پنجاه همسنگر وی تنها پانزده تن باقی مانده بودند. سپس لوئیز از سنگری دیگر ضد حمله ای را رهبری کرد و موفق شد از حلقه محاصره نجات یابد. او به خانه بازگشت تا از حال مادرش با خبر شود اما پلیس ورسای که از یافتن لوئیز نومید شده بود، بجای او مادرش را با خود برده بود. لوئیز خود را تسلیم کرد تا مادرش رهائی یابد. در دانشگاه لوئیز از قبول وکیل تسخیری سر باز زد و آنچنان دفاعیه ای ارائه داد که سر و صدایش در فرانسه و دیگر کشورها پیچید. لوئیز میشل به حبس در کالدونی جدید (از مستعمرات فرانسه) محکوم شد. در سال ۱۸۷۸ مردم پولینزی علیه سلطه فرانسه سر به شورش برداشتند. در جریان سرکوب شورش حتی بعضی از کمونارهای زندانی با ارتش فرانسه همراه شدند. اما لوئیز که یک انترناسیونالیست بود جانب ستمدیدگان را گرفت و مخفیانه به آنان یاری رساند. وی در سال ۱۸۸۰ مسمول عفو همگانی شد و به فرانسه بازگشت. او که به یک انقلابی آنارشیت تبدیل شده بود، در سال ۱۸۹۰ به انگلستان تبعید شد. لوئیز میشل کمی پیش از مرگ در سال ۱۹۰۵ نخستین انقلاب روس را گرامی داشت.

دفاعیه لوئیز میشل در دادگاه

□ کلنل دلاپورت: موارد اتهام را شنیدید. حرفی در دفاع از خود دارید؟

■ لوئیز میشل: من قصد دفاع از خود ندارم. نمی خواهم مورد دفاع قرار گیرم همه وجود من به انقلاب اجتماعی تعلق دارد و اعلام می کنم که مسئولیت همه کارها را به عهده می گیرم. من این را کاملاً و بدون قید و شرط قبول می کنم. شما مرا به خاطر شرکت در قتل

ژنرال ها مورد مؤاخذه قرار می دهید؟ جواب من مثبت است. اگر از وقتیکه در مومارت بودم و ژنرالها می خواستند به روی مردم آتش بگشایند حرف می زنید من حتی لحظه ای در شلیک به سوی آنان که چنین دستوری دادند، شک نکردم. اما اگر از قتل ژنرال هایی که به اسارت در آمده و زندانی شده بودند صحبت می کنید من اطلاعی ندارم و آنرا کاری بزدلانه می دانم. و اما در مورد آتش سوزی پاریس، من در این کار شرکت داشتم. می خواستم با مهاجمین ورسائی بوسیله یک سنگر شعله ور مقابله کنم. هیچکس همدست من نبود و این فقط بر مبنای حرکت شخصی انجام گرفت. می گویند که من یک همدست کمون هستم! یقیناً چنین است. چرا که کمون بیش از هر چیز طالب انقلاب اجتماعی بود و این انقلاب عزیزترین آرزوی من است. به علاوه من افتخار این را دارم که یکی از مؤسسان کمون بوده ام و اگر چه هیچ دخالتی - شما خوب این را می دانید - در قتل و آتش سوزی نداشته ام، اما در تمامی نشستهای شهرداری مرکزی شرکت می کردم. من اعلام می کنم که به هیچوجه مسئله قتل و آتش سوزی مطرح نبود. آیا می خواهید مجرمین واقعی را بشناسید؟ آنها افراد پلیس بودند، شاید بعدها همه این وقایع روشن شود. امروز بهتان زدن به رزمندگان استوار انقلاب اجتماعی کاری عادی محسوب می شود..

روزی به فره پیشنهاد کردم که به مجلس حمله کنیم. من به دنبال دو قربانی بودم: آقای تی پر و خودم. تصمیم من این بود که جانم را فدا کنم. من به این نتیجه رسیده بودم که باید او را به قتل برسانم..

□ کلنل دلاپورت: آیا شما در اعلامیه ای گفته بودید که هر ۲۴ ساعت باید یکی از گروگانها را اعدام کنیم؟

■ لوئیز میشل: نه من فقط قصد تهدید داشتم. مگر باید از خودم دفاع کنم؟ در ابتدا گفتم که چنین قصدی ندارم. شما مرد هستید و قصد مجازات مرا دارید. شما آشکارا این قصد را دارید. شما مرد هستید و من یک زن که همچنان در مقابل شما ایستاده ام. خوب می دانم که هیچ یک از حرفهای من نمی تواند کوچکترین تغییری در حکم شما بدهد. ما به دنبال هیچ چیز نبودیم مگر پیروزی اصول عظیم انقلاب. به شهادی ساتوری پلن* سوگند می خورم که چنین بود - به این شهدا بار دیگر با صدای بلند درود می فرستم - شهادتی که روزی کسی انتقامشان را خواهد ستاند..

یکبار دیگر اعلام می کنم، من در دست شما هستم، می توانید هر بلانی می خواهید به سرم بیاورید. اگر می خواهید مرا بکشید. من زنی نیستم که ذره ای بر سر جانم چانه بزنم..

□ کلنل دلاپورت: گفتید که قتل ژنرالها را تا بید نکرده اید ولی گفته شده که وقتی در این مورد به شما اطلاع داده اند فریاد زدید " آنها را کشته اند خوب کرده اند".

■ لوئیز میشل: بله من این را گفتم. من این را قبول می کنم (به خاطر دارم که در حضور همشهری موسو و فره بود.)

□ کلنل دلاپورت: پس این قتلها را تأیید کرده اید؟

■ لوئیز میشل: معذرت می خواهم ولی این مدرک نیست. حرفی را که من فریاد کردم فقط یک پیشنهاد بقصد مهار زدن به شتاب انقلاب بود.

□ کلنل دلاپورت: این نشریات هر روز مصادره مایملک روحانیون و اقدامات انقلابی دیگر را طلب می کردند آیا این بیان عقاید شما بود؟

زنان آتش افروز!

باربد کیوان

در فرهنگ عامه فرانسه به اصطلاحی بر می خوریم که برای توصیف زنان نافرمان، تسلیم ناپذیر و مسلط به کار می رود. زنانی که در زندگی نه تنها تابع مرد نیستند بلکه با قطعیت خود، مردان زن ستیز را به وحشت می اندازند و افکار مردسالارانه را به تمسخر می گیرند. این اصطلاح، **Petroleuse** یا "زن آتش افروز" است که از کلمه پترول (نفت) گرفته شده است. شاید در فرهنگ فارسی بتوان کلمه "سلیطه" را معادل آن قرار داد با این تفاوت که در فرهنگ مردسالار ایرانی این کلمه به صورت منفی به کار می رود. "سلیطه"، تمام نفرت مردان زن ستیز از زنان قدرتمند و مستقل را در خود فشرده دارد. ولی در زبان فرانسوی از اصطلاح "زن آتش افروز"، مثبت و ستایش آمیز استفاده می شود و زنان آگاه هرگاه "پترولوز" لقب گیرند احساس غرور می کنند. در دوره های مختلف برخی نشریات فمینیستی، این عنوان را بر خود نهاده اند. جالب است بدانید که سابقه این اصطلاح به ۱۵۰ سال هم نمی رسد! اگر تاریخ دقیقش را بخواهید، زاده ۱۳۵ سال پیش است: یعنی سال ۱۸۷۱ در شهر پاریس.

"زن آتش افروز" ما را به روزهای خونین سرکوب کمون پاریس می کشاند. به روزهایی که اولین حکومت کارگری دنیا بعد از سه ماه و چند روز ایستادگی در برابر توطئه ها و حملات بورژوازی فرانسه و متحدان اروپائیش، زیر آتش توپخانه و حمله سواره نظام وحشی، سنگرها را از یکایک از کف می داد. سنگفرش های پاریس از خون زنان و مردان جنگاوری که حاضر به تسلیم نبودند سرخ شده بود. بورژوازی از طبقه کارگر و زحمتکشان به خاطر جسارتی که در کسب قدرت سیاسی به خرج داده، جماعت مفتخور بورژوا، نجبا و سلطنت طلبان، بانکداران و مقامات بالای ارتش و پلیس و کلیسا را از شهر بیرون رانده بودند انتقام می گرفت. انقلابیون کمون برای مقاومت در برابر هجوم ارتش جلا و جلوگیری از ورود نیروهای دشمن به محلات، به اندازه کافی سلاح و مهمات در اختیار نداشتند. به تعداد افرادی که در سنگرها جای گرفته بودند، اسلحه نبود. یکی از چیزهایی که به حد کافی در دسترس قرار داشت و می شد از آن برای ضربه زدن به نیروهای نظامی بورژوازی و عقب نشاندن آنها استفاده کرد، نفت بود. بخشی از زنان کمون مسئولیت جمع آوری و استفاده از نفت مشتعل در سنگرها را به عنوان یک سلاح به عهده گرفتند. آن روزها هنوز بمب آتشزا اختراع نشده بود. بنزین و کوکول مولوتف هم هنوز در کار نبود. زنان جنگاور، قوطی ها یا بطری های نفت را که با تکه پارچه ای مشتعل شده بود به روی ارتشیان پرتاب می کردند، اسب هایشان را به وحشت می انداختند و فراری می دادند و برای بقای کمون پاریس فرصت می خریدند. در آخرین ساعات عمر کمون، "زنان آتش افروز" که شکست را ناگزیر و نزدیک می دیدند، تصمیم گرفتند تعدادی از عمارت دولتی و انبارهای مهم شهر که فوراً می توانست مورد استفاده نیروهای دشمن قرار گیرد را بسوزانند. خبر کشتار و شکنجه وحشیانه رهبران و رزمندگان کمون در محلات فتح شده، در سراسر شهر پیچیده بود و آتش انتقام را در دل نیروهای بازمانده دامن می زد. شعله هایی که در گوشه و کنار پاریس زبانه می کشید، سرخی و گرمای انتقام داشت. نه فقط انتقام خون کموناردها قهرمان، که انتقام نابود کردن نطفه های یک جامعه نوین، یک نظام مقولت، یک حکومت کارگری. "زنان آتش افروز" انتقام مناسبات نوینی را می گرفتند که خود نقش مهم و الهامبخشی در برقراری آن ایفا کرده بودند. انتقام آرزوهای را می گرفتند که با فداکاری و مبارزه و همیستگی در ذهن خود ترسیم کرده بودند.

تنها سه ماه پیش از این بود که کارگران و زحمتکشان پاریس دست به قیام زدند. روز ۱۸ مارس ۱۸۷۱ حکومت "تی پر"، ارتش را برای پس گرفتن استحکامات قیامگران در محلات مرتفع اعزام کرد تا توپخانه را از چنگ افراد شورشی گارد ملی بیرون آورند. در این روز، زنان قدم

لونیو میشل : بدون شک ، اما توجه کنید که ما هرگز این املاک را برای خود نمی خواستیم ، ما آنها را مصادره می کردیم تا در اختیار مردم قرار دهیم ، برای رفاه آنها.

□ کلنل دلاپورت : آیا شما خواهان الغای دادگستری شدید؟

■ لونیو میشل : به این خاطر که نمونه خطا کاریش را همیشه به چشم می دیدیم.

□ کلنل دلاپورت : آیا اعتراف می کنید که قصد کشتن آقای تی پر را داشته اید؟

■ لونیو میشل : البته! ... قبلاً گفتم باز هم تکرار می کنم.

□ کلنل دلاپورت : معلوم شده که شما در دوره کمون لباسهای مختلفی به تن می کردید.

■ لونیو میشل : من معمولی می پوشیدم. فقط یک کمربند قرمز روی آن می بستم.

□ کلنل دلاپورت : آیا چند بار لباس مردانه نپوشیدید ؟

■ لونیو میشل : فقط یکبار روز ۱۸ مارس بود لباس گارد ملی را پوشیدم تا جلب نظر نکنم.

لونیو هیچ شهادتی احضار نکرد. اما داستان ، بازرگانی به نام مادام پولن را به جایگاه شهادت فرا خواند.

□ کلنل دلاپورت : آیا متهم را می شناسید ؟ درباره عقاید سیاسی اش چیزی می دانید؟

● مادام پولن : بله ، آقای رئیس. او هیچگاه سعی در پنهان کردن عقایدش نداشت. او خیلی مورد احترام بود همیشه در باشگاه ها حاضر می شد و در روزنامه های مختلف مقاله می نوشت.

□ کلنل دلاپورت : آیا خود شما شنیدید که متهم در مورد قتل ژنرالها بگوید " ناز سستشان ! "

● مادام پولن : بله آقای رئیس.

■ لونیو میشل : من این را قبول کرده ام نیازی به شاهد نیست.

■ شاهد بعدی نقاشی به نام مادام بوتین بود.

□ کلنل دلاپورت : آیا متهم برادر شما را تشویق به خدمت در گارد ملی کرد؟

● مادام بوتین : بله آقای رئیس.

■ لونیو میشل : شاهد برادری داشت و من فکر می کردم جریزه خدمت به کمون را دارد.

□ کلنل دلاپورت : مادام آیا شما متهم را سوار بر ماشین دیدید که همانند یک ملکه به گاردها سلام می دهد؟

مادام بوتین : بله آقای رئیس.

■ لونیو میشل : این حقیقت ندارد. من هرگز از ملکه ها می که شما صحبتشان را می کنید تقلید نکرده و نخواهم کرد. اینها کسانی هستند که من می خواهم مثل ماری آنتوانت سر به تنشان نباشد. واقعیت آن است که من در ماشین ایستاده بودم چون بعد از زمین خوردن در " ایسی " از پیچ خوردگی پا رنج می بردم.

□ کلنل دلاپورت : متهم حرفی در دفاع از خود دارد؟

■ لونیو میشل : شمائی که خود را شورای جنگ می نامید و نقش قاضی را بازی می کنید ، از شما می خواهم که ماسک کمیسوین عفو به چهره نزنید. شما نظامیهای که در معرض قضاوت همگان هستید از شما می خواهم که مرا هم به ساتوری پلن بفرستید. جائیکه برادرانم به خاک افتادند. من باید از جامعه شما جدا شوم. این حرفیست که شما زدید. خب! حق با اعضای کمیسوین جمهوری است. تا زمانیکه قلبهایی که برای آزادی می طپند حقی نداشته باشند مگر آن گلوله کوچکی که برایشان فرود می آید ، من نیز این حق را می خواهم! و اگر مرا زنده نگه می دارید بدانید که از فریاد جلب همراهی دست نخواهم کشید و با محکوم کردن قاتلان عضو کمیسوین عفو، انتقام برادرانم را خواهم گرفت.

□ کلنل دلاپورت : به شما اجازه نمی دهم که با این لحن به حرفها بتان ادامه دهید؟

■ لونیو میشل : حرف من تمام شد ! اگر بزدل نیستید مرا بکشید.

*انبار ساتوری ، در جنوب غربی ورسای قرار داشت. صحن وسیع این انبار به یکی از ۴ زندان ورسائی ها برای کمونارهای اسیر بدل گشت ، اسیرانی که بعدها بسیاریشان اعدام شدند



ابتکار عمل و انگیزه های انقلابی خود آنان متکی بود. بازتاب انرژی و توان انقلابی رها شده آنان در يك انقلاب اجتماعی بود. هیچ مقامی فرمان انجام این کار را برای زنان صادر نکرده بود. هیچ نهادی حق صوری به عهده گرفتن چنین مسئولیتی را به زنان نداده بود. الیزابت دمیتریف، بنیانگذار اتحادیه زنان، در گزارشی خطاب به کمیسرین کار و مبادله کمون پاریس کوشید راه هایی برای باز سامان دهی کار در بنگاه های مختلف جلو بگذارد به نحوی که شکل غیر انسانی کار در نظام سرمایه داری را نگرگون کند. او در آن گزارش از ضرورت سازماندهی تولید توسط خود کارگران گفت. از ضرورت تنوع کار، ضرورت کوتاه کردن ساعات کار روزانه، و بالاخره از پرداخت دستمزد یکسان در برابر کار یکسان به کارگران زن و مرد. زنان انقلابی کمون در خارج کردن مدارس از سلطه کلیسا و برنامه ریزی برای يك نظام آموزشی اجباری که توسط دولت تامین مالی شود نقش داشتند. آنان امر آموزش دختران که تا آن زمان به شدت محدود بود و کاملاً تحت نظارت کشیش ها انجام می شد را مورد توجه ویژه قرار دادند و طرح تأسیس مدارس دخترانه، مدرسه فنی دختران و کوتاه کردن دست کشیش ها از این عرصه را جلو گذاشتند. با وجود همه این پیشرویی ها، کمون پاریس کماکان غل و زنجیر ایده ها و ارزش های چند هزار ساله مردسالارانه را بر دست و پای داشت. بسیاری از رهبران مرد کمون، نگرشی کهنه و ستمگرانه نسبت به زنان داشتند. آنان مبلغ تئوری های ارتجاعی در مورد ضعف و فروستنی زنان بودند که تفاوتی با دیدگاه های طبقات استثمارگر نداشت. حتی بخش قابل توجهی از اعضای انترناسیونال اول و پیشروان جنبش کارگری آن دوران، وظیفه طبیعی و اصلی زن را بچه داری و راحت کردن زندگی دشوار برای مردان کارگر می دانستند و با همین دیدگاه، مخالف عضویت زنان در تشکیلات بین المللی کارگران بودند. (۱)

از سوی دیگر، جنبش های مستقل، متشکل و رهانیبخش زنان در غرب، تازه در حال پا گرفتن بود و هنوز ضربات جدی عملی و نظری بر مردسالاری و پدرسالاری وارد نکرده بود. در واقع، زنان مبارز در کمون پاریس می رفتند نخستین گام های جهش وار را در این راه بر می داشتند. در آن دوران، بخش بزرگی از توده های زن، خود تحت تاثیر دیدگاه ها و ارزش های سنتی قرار داشتند. با وجود همه اینها، کمون پاریس رفتاری دوگانه در مورد سنت ها و مناسبات کهنه پدرسالارانه و قوانین مذهبی داشت. از يك سو، قوانینی را تصویب می کرد که ازدواج سنتی کلیسایی و اخلاقیات ارتجاعی جامعه کهن در مورد همسرگزینی آزادانه را زیر سوال می برد و برای فرزندان به اصطلاح "نامشروع" حقوق و جایگاهی یکسان با فرزندان "رسمی" در نظر می گرفت. و از سوی دیگر، رفتاری خصمانه و سرکوبگرانه نسبت به تن فروشان داشت و در این راه از

پیش گذاشتند و نقشی کلیدی در خنثی کردن سربازان بازي کردند. در محله "مومارت"، ژنرال جلادی به نام "لوکنت" به افراش فرمان آتش گشودن به روی مردم داد. زنان سینه به سینه سربازان مسلح ایستادند و فریاد کشیدند: "می خواهید به ما شلیک کنید؟ می خواهید به برادرانتان آتش کنید؟ همسران و فرزندان ما را بکشید؟" زنان از هر گوشه آمدند و سربازان را محاصره کردند و شعار دادند. افراد ارتش دچار تردید شده بودند. يك نفر از میانشان فریاد زد: سرپیچی می کنیم! سربازان به کمون پیوستند و ژنرال را دستگیر کردند. همان روز در کوچه "اوودن"، فریاد زنان چنان تکان دهنده بود که افراد سواره نظام هراسان عقب نشستند. جمعیت که اکثراً زن بودند آنان را محاصره کردند، افسار اسبها را بردیدند و سربازان گیج را به تسلیم واداشتند.

به محض این که حکومتیان از پاریس عقل نشینی کردند و سلطه نحس بورژوازی از روی شهر برچیده شد، زنان کمون اعم از کارگر و زحمتکش و معلم و خانه دار به سرعت متشکل شدند. تشکیلات ها و باشگاه های ویژه خود را ایجاد کردند. مهمترین تشکیلات انقلابی آنان، "اتحادیه زنان برای دفاع از پاریس و درمان مجروحان" نام گرفت. این تشکیلات، شاخه زنان "انترناسیونال اول" (اولین سازمان بین المللی کارگران) در فرانسه بود و اعضای ۱۲۸ نفره اش عمدتاً کارگر بودند. همه صنف ها در آن عضو داشتند.

روز یازدهم آوریل ۱۸۷۱ که حلقه محاصره بورژوازی فرانسه به دور پاریس تنگ تر می شد و گلوله های توپ از ساکنان شهر قربانی می گرفت، اتحادیه زنان فراخوان مهمی منتشر کرد: "همشهریان تفنگ بردارید! ... آیا کسانی که قصد حمله به پاریس را دارند و آزادی و برابری و برادری را تهدید می کنند خارجی اند؟ خیر. این دشمنان مردم، این قاتلان مردم و آزادی فرانسوی اند... هان! اینک وقت کارزار است. با پیروزی یا مرگ."

اعضای اتحادیه به سازماندهی زنان محلات پرداختند. هر يك از ۲۰ محله پاریس، نماینده ای در کمیته مرکزی این تشکیلات داشت. لونیز میشل، آموزگار انقلابی که نامش به عنوان يك مبارز سرسخت و ثابت قدم کمون در تاریخ ثبت شده است از رهبران اتحادیه زنان بود. فعالیت اصلی اتحادیه، بسیج توده های زن برای ایجاد درمانگاه های خیابانی، آشپزخانه های عمومی و جمع آوری کمک های داوطلبانه برای تهیستان بود. آنان در هر ساعت از شبانه روز به حال آماده باش بودند. امروز بعد از گذشت بیش از يك قرن، در بازخوانی اهداف "اتحادیه زنان" هنوز آن را تر و تازه می یابیم و شورانگیز: انقلاب کامل اجتماعی، الغای همه ساختارهای اجتماعی و حقوقی موجود، الغای همه امتیازات و شکل های استثمار، برقراری حاکمیت کار به جای حاکمیت سرمایه، رهایی طبقه کارگر به دست طبقه کارگر.

کار اصلی زنان در روزهای کمون، کمک به پیشبرد جنگ انقلابی بود. آنان در تولید ابزار جنگی سست ساز برای دفاع از کمون نقش مرکزی داشتند. ۳۰۰۰ زن به درست کردن خنثاب مشغول بودند. ۱۵۰۰ زن صبح تا شب در اتاقی از عمارت قوه مقننه، برای سنگر سازی کیسه شن می دوختند. سرزنده و شاد، ترانه و سرود می خواندند و وظایف دشوار را بر خود آسان می کردند. این یکی از ترانه هاست که از زنان کمون بر جای مانده است:

بله، دوست دارم

و عشق ورزی با تو را هم دوست دارم

ولی خیال ندارم تا ابد باردار بمانم.

اشتباه نکن! این بچه برای تو نیست

او را برای سرمایه دار می زایم

از او می خواهم که همیشه سرخ بپوشد

تفنگ بردار

و راهی جنگ با سرمایه دار شود.

نقش زنان کمون به جنگ و فعالیت های کمک رسانی و درمانی محدود نمی شد. آنان در نظریه پردازی و برنامه ریزی اقتصادی و تلاش برای دگرگونی نظام ارتجاعی آموزشی نیز نقش می گرفتند. این کاملاً بر

لباسش را می‌دریدند و همانجا کنار دیوار می‌گذاشتند و با تیانچه به قتل می‌رساندند. (۴) وقتی که مردان را برای اعدام می‌بردند، زنان نیز دسته دسته به خیابان می‌آمدند و به افسران هجوم می‌بردند. پای دیوار می‌ایستادند و فریاد می‌زدند: ما را هم باید تیرباران کنید! و تیربارانشان می‌کردند. در آن روزها، هزاران زن و مرد و کودک به قتل رسیدند و بعد از آن، بیش از ۱۰۰۰ زن به دادگاه نظامی سپرده شدند. ولی کمون پاریس و زنان مبارزش، در درسها و دستاوردهای آن مبارزه انقلابی عظیم، ماندگار شدند. "زنان آتش افروز" در خاطرات و اندیشه های جنبش رهائی زنان به هر گوشه و کنار پراکنده و الهام بخشیدند. امروز کدام زن مبارز و آگاهی است که با شنیدن این اصطلاح احساس غرور نکند و نخواهد که او را چنین بنامند؟ انگار در هر گام مبارزاتی، چهره لوئیز میشل، الیزابت دمیتریف و یارانانشان را از پشت دود باروت و شعله های آتش می‌بیند که انگشت اشاره به سویشان دراز کرده و با لیخند می‌گویند: تو هم می‌توانی یک "آتش افروز" باشی.

منابع و توضیحات:

۱- بسیاری از رهبران کمون از نظر سیاسی تحت تاثیر افکار پرودون (از بنیان گذاران مکتب آنارشیزم) قرار داشتند. همان فردی که مارکس در کتاب "فقر فلسفه" نظرات کلی اش را به نقد کشیده بود. نظرات پرودون در مورد زنان در بسیاری زمینه ها ارتجاعی بود. به عقیده وی، فقط دو شغل برای زنان منظور بود: تن فروش یا خانه دار. او که زنان را "جانوران زبیا" می‌نامید بر این اعتقاد بود که هرکس از برابری زنان دم بزند به ناگزیر به عشق آزاد و محکوم کردن ازدواج و محکوم کردن زنانگی، حسادت و نفرت نسبت به مردان و عطش جنسی رفع نشدنی دچار می‌شود.

زمان تأسیس انترناسیونال اول (حدود هفت سال قبل از برقراری کمون پاریس) نیز مبارزه ای در این زمینه در جنبش کمونیستی در گرفته بود. اکثریت قطع هیئت نمایندگی فرانسه علیه عضویت زنان در این تشکیلات رای داد. استدلالشان این بود که: جای زن در کنار آتش خانه است و نه در مجمع بحث. کار و بررسی مشکلات انسانها به مردان مربوط می‌شود. کار زنان، بچه داری و رتق و فتق امور خانه کارگر است. از نظر هیئت نمایندگی فرانسه: نام پدر، بزرگترین نام کره ارض است: نان آور. نقش زنان هم در جامعه مهم است. بخش کار زن، خانواده است که یک ستون اصلی کل بنای جامعه است. پناهگاه آرامش بخش قلب های غمگین، روان های مضطرب و رنجیده. اگر زن وظیفه ای دیگر به دوش بگیرد به نفع جامعه نیست! به گفته آنان: زن باید به تربیت فرزندان بپردازد اگر چه به طور بلاواسطه نیروی هدایت کننده، پدر است. اگر زن درگیر کار صنعتی شود دیگر نمی‌تواند از وظایف طبیعی اش بیرونی کند. ما چنین چیزی را نه در جامعه کنونی قبول می‌کنیم و نه به ویژه در جامعه تجدید سازمان یافته سوسیالیستی فردا!

علیرغم مخلفتهای جدی با این نظرات عضویت زنان در انترناسیونال اول رای نیلورد. و اختیار عضو گیری زنان به واحدهای محلی واگذار شد.

۲- در دوره کمون پاریس خیلی از زنان و تشکلات آنان رفتاری خصمانه و ارتجاعی در قبال تن فروشان داشتند. باشگاه دانشکده پزشکی خواستار آن شد که: همه زنان مشکوک از نظر اخلاقی که در انتظار عمومی به کسب و کار شرم آور می‌پردازند فوراً دستگیر شوند. کافه ها باید راس ساعت ۱۱ شب تعطیل شوند و استعمال دخانیات در کنسرت ها باید ممنوع شود. این سند به اتفاق آرا تصویب شد. اهالی محلات یک و دو پاریس به شواری شهرداری ناحیه یازدهم به خاطر اقداماتی که در مورد تن فروشان و دامان الخمرها به اجرا گذاشته بود تیریک گفتند. اعضای کمون در ناحیه ۱۵ پاریس تن فروشان و دامان الخمرها را دستگیر کردند.

ولی خیلی از زنان هم بودند که رفتاری متفاوت در پیش گرفتند. بسیاری از تن فروشان آمادگی بی باکانه خود برای نبرد در راه کمون را به نمایش گذاشتند. اماندا یکی از تن فروشان در باشگاه سن سه و رن مطرح کرد که کمون باید یک گردان ویژه تن فروشان درست کند. این تن فروشان می‌گفتند: نباید سرافکنده به کمون ببیندیم. بسیاری از آنان در هفته خونین ماه مه شجاعانه در سنگر جان باختند. البته بخشهایی از تن فروشان نیز حامیان قابل اتکایی برای کمون بودند.

۳- زنگنه‌نامه این زن انقلابی و دفاعیات وی در همین شماره نشریه بنز درج شده است.
۴- برای نمونه: زنی را که به جرم کشتن دو سرباز دستگیر کرده بودند فریاد می‌زد: از خدا می‌خواهم که مرا به خاطر کم کشتن بیخشد. دو پسر من در شهر "ایسی" کشته شدند. دو تاي دیگرشان در "نوویی" شوهرم در سنگر کشته شد. حالا از جان من چه می‌خواهید. او را برهنه کردند و به گوله بستند.

۵- عمده اطلاعات در مورد نقش زنان در کمون پاریس از کتابی به نام "مبارزه طبقاتی و رهائی زنان" نوشته تونی کلیف برگرفته شد.

ادامه از صفحه ۱۲: پانویسها:

۱- عقل و اندیشه منطقی.

Reason and logical thought

۲- نقل شده در کتاب اندیشیدن فلسفی و اندیشیدن الهی - ایمانی- محمد رضا فتاوی - ص

۱۱۸.

فتاوی ای قول ابن رشد که یکی از دقیق ترین مفسرین ارسطو بود این نقل را آورده است.
۳- مشخصا در مسیحیت صدها هزار نفر کشته شده اند تا اقتدار کلیسای کاتولیک برقرار شود و یا نظریه ای مانند تثلیث (خدای پسر، خدای پدر، خدای روح القدس) بعنوان دکتترین کلیسا برسمیت شناخته شود. یکی از اختلافات بزرگ بر سر این بوده است که آیا خدای پسر برتر است یا خدای پدر!

۴- این رشد در قرن ۱۳ میلادی در کوردوای اسپانیا نظرات خود را در باره ارسطو به زبانهای عبری و لاتین ترجمه کرد که تاثیر بسیار بر نظریه پردازان مذهبی مسیحیت مانند توماس آکیناس داشت. او نیز مانند ابن سینا و فارابی معتقد بود که میان مذهب و عقل تضاد نیست. مسیحیان از طریق ابن رشد، ارسطو را بازشناختند و شروع به استفاده از فلسفه برای اثبات نظریه مذهبی خود کردند.

پشتیبانی توده های زن نیز بهره مند می‌شد. (۲) در اینجا باید از نقش پیشرو و تاثیرگذار کسانی مانند لوئیز میشل (۳) یاد کرد که با تمام قوا علیه هرگونه محکومیت اخلاقی تن فروشان مبارزه کردند و برای بسیج و متشکل کردن آنان در صف مبارزان کمون کوشیدند. به گفته او: "چه کسی بیش از این غمگین ترین قربانیان دنیای کهن حق دارد جان خود را در راه دنیای نو فدا کند؟" در عمل نیز بسیاری از تن فروشان شجاعانه به سنگرهای کمون شتافتند، فداکاری ها کردند و جان باختند. واقعیت اینست که علیرغم رواج دیدگاه های سنتی و قدرتمند بودن مردسالاری، تلاش و ابتکار عمل چشمگیر زنان، خبر از موج های بلندی می‌داد که در راه بود و در سالهای بعد مهر خود را به بسیاری از جنبش های سیاسی و انقلابات اجتماعی قرن بیستم کوبید.

بورژوازی ضد انقلابی در فرانسه و بقیه کشورها، با شامه طبقاتی خود خیلی زود خطر و پتانسیل حرکت انقلابی زنان در کمون پاریس را تشخیص دادند. در آن روزها، یک روزنامه نگار مرتجع فرانسوی چنین نوشت: "رفتار جنس ضعیف اقتضاح است. زنانی که به کمون پیوسته اند و تعدادشان هم کم نیست فقط یک هدف دارند: می خواهند با افراط در کارهای زشت و تیهکارانه، بر مردان برتری جویند." و روزنامه تایمز وحشت زده اعلام کرد: "اگر ملت فرانسه فقط از زنان تشکیل شده بود، چه ملت وحشتناکی می‌شد."

به میدان آمدن زنان در کمون پاریس و رها شدن انرژی انقلابی آنان فقط بورژوازی و حکومتیان را نترساند، بلکه شماری از رهبران و مقامات و اعضای کمون هم نگران شدند. این هراس در به رسمیت نشناختن حق رای برای زنان در حکومت کمون پاریس به نمایش در آمد. زنان در کمون از حق رای محروم ماندند، همانطور که در انقلاب بورژوایی ۱۷۹۳ و سالهای بعد از آن، با آنان چنین رفتار شده بود. شاید بخشی از مقامات و قانون گذاران کمون پاریس از این ناراحت نمی‌شدند که توده های زن به رهبران مرد رای بدهند. مشکل اصلیشان این بود که مبادا زنان در راس فعالیت های سیاسی و اداره امور جامعه و تعیین سرنوشت کمون قرار گیرند. به قول یکی از این مردان: "اگر زن یک کارگر به عنوان نماینده انتخاب شود چه کسی اش کارگر را بپزد؟! آنان در مقابل چشمه‌ایشان زنان را می‌دیدند که در شمار بسیار پا به میدان می‌گذارند، به شکل های مختلف سازمان می‌یابند، بی ترس و شرمساری نظرها و پیشنهادات خود را ابراز می‌کنند، مناسبات کهنه را به نقد می‌کشند و شبانه روز برای ساختن جامعه ای نوین فعالیت می‌کنند. ولی بی توجهی مردانه و منافع مردسالارانه به آنان اجازه نمی‌داد که ضرورت رهائی تمام و کمال و بی چون و چرای زنان را برای تحقق آرمان رهائی نوع بشر از نظام طبقاتی ببینند."

در روزهای پایانی کمون نیز مانند روزهای آغازین آن، زنان حضوری موثر و به یاد ماندنی داشتند. آنان روز و شب سنگر ساختند، همانجا مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و کشته شدند. در میدان پانتئون، سنگری بر پا بود که مدافعانش همه زن بودند. با نوارهای سرخ بر کلاه و سرودهای سرخ بر لب. در میدان بلانش و بلوار کلیسی، گردان ۱۲۰ نفری زنان حماسه آفرینند و در دفاعی جانانه یکایک جان باختند. در بخش شرقی محله هجدهم پاریس، ژوزفین کورنوا که به خاطر نقش مهمش در قیام ۱۸۴۸ لیون، "ملکه سنگرها" لقب گرفته بود، کلاه خودها را جمع می‌کرد تا در تقاطع کوچه دوودو ویل و کوچه استیفنس سنگر بسازد. او خنثاب ها را پر می‌کرد و از طریق دختر خردسالش به دست جنگجویان کمون می‌رساند.

یک مقاله نویس بورژوا به نام "دووبن" صحنه های هفته خونین را چنین ترسیم کرد: "زنان هرگز چنین پر تعداد به صحنه نیامده بودند. بی هراس از آسیب و مرگ. با تن پوشی از زخمهای وحشتناک. گوشه‌ایشان پر از فریادهایی بود که از پیکرهای ریش ریش زخمیان بر می‌خاست، پس مصممانه تنگ به دست می‌گرفتند و می‌رفتند تا همان زخمها و دردها را پذیرا شوند. چه بی هراس در سنگر، چه بی رحم در نبرد، چه خونسرد پای دیوار هنگام تیرباران."

با سقوط کمون، جلاان بورژوازی همه جا به دنبال "زنان آتش افروز" می‌گشتند. هر زنی که لباس ژنده به تن داشت یا قوطی شیر و بطری خالی حمل می‌کرد را به عنوان "آتش افروز" می‌گرفتند،